

واپسین روزهای عمر پیامبر خدا ﷺ و ماجرای فذک^۵

بر اساس درس گفتارهای
آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم:

محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)



انتشارات نبأ

سرشناسه: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰ - ۱۳۸۹
 عنوان و پدیدآور: واپسین روزهای عمر پیامبر خدا ﷺ و ماجرای
 فدک / براساس درس‌گفتارهای علامه شیخ محمد رضا جعفری /
 بازنویسی، تنظیم و تحقیق: محمود توکلی؛ با نظارت: عبدالحسین
 طالعی.
 مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۲۴-۳
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: کتابنامه.
 موضوع: جعفری، محمدرضا، وعظ.
 موضوع: محمد ﷺ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. ثروت،
 فاطمه زهرا ﷺ، ۸ قبل از هجرت - ۱۱ ق. فدک (عربستان سعودی)
 شناسه افزوده: توکلی، محمود، ۱۳۳۹
 شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰، ناظر.
 رده‌بندی کنگره: ۵ / ۱۰ BP
 رده‌بندی دیویی: ۰۸ / ۲۹۷
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۳۲۷۱۵



انتشارات نبأ

واپسین روزهای عمر پیامبر خدا ﷺ و ماجرای فدک

بر اساس درس‌گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

بازنویسی، تنظیم و تحقیق:

محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه‌آرایی: مشکاة

چاپ و صفافی: دالاهو، صالحانی

چاپ اول: ۱۴۰۰ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان

بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ فاکس: ۷۷۵۳۵۷۷۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۲۴-۳

ISBN 978 - 600 - 264 - 124 - 3

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۹
سخنی در آغاز	۱۳

بخش اول: واپسین روزهای عمر پیامبر خدا ﷺ

فصل اول: قرآن و سرنوشت امت	۲۱
خبر دادن قرآن از سرنوشت امت	۲۱
چند نکته کلیدی از تاریخ صدر اسلام	۲۴
همسانی کفر و نفاق	۳۱
فصل دوم: خانه‌های ازواج النبی	۳۷
ساخت بیوتات ازواج النبی	۳۷
فضیلت مدفن	۴۲
ساخت در حجرات	۴۲
موقعیت درهای حجرات	۴۳

۴۵	سرانجام بیوتات
۴۵	نقطه‌ی آغازین انحراف در تاریخ اسلام
۴۷	فصل سوم: واپسین روزهای حیات پیامبر
۴۷	روزهای آخر حیات پیامبر
۵۰	چرا پیامبر کاغذ و قلم خواست؟
۵۲	آیا پیامبر، سابقه‌ی کتابت هم داشته است؟
۵۳	رازی که پیامبر با همسرش در میان گذاشته بود
۵۵	یاورانِ مهاجمان در حمله به خانه وحی
۵۷	نماز ابوبکر
۵۹	وصیت‌نامه‌ی ابوبکر

بخش دوم: ماجرای فدک

۶۳	مقدمه
۶۳	شناخت موقعیت جغرافیایی فدک
۶۵	فصل اول: اقسام اموال رسول خدا
۶۵	درآمد
۶۶	۱. نوع اول؛ اموال شخصی
۷۱	حجرات همسران پیامبر
۷۳	توضیح در مورد خانه عایشه
۷۸	صفایا
۷۸	۲. نوع دوم؛ انفال
۸۰	فَیء
۸۳	إجلاء و اموال بنی‌النضیر

۹۲	اموال مُخَّیرِیق
۱۰۳	۳. نوع سوم؛ خمس
۱۰۷	فصل دوم: درباره‌ی فدک
۱۰۷	۱. تلاش‌های حضرت زهرا علیها السلام در بازگیری فدک
۱۰۷	گزارش اول
۱۱۰	گزارش دوم
۱۱۴	گزارش سوم
۱۱۵	۲. وصیتنامه حضرت زهرا علیها السلام
۱۲۱	۳. ذوی‌القربی در گزارش‌های تاریخی
۱۲۷	فصل سوم: درباره‌ی خیبر
۱۲۷	۱. دسترسی به قلاع خیبر
۱۲۹	۲. حدیث رایت
۱۳۳	۳. غنائم خیبر
۱۳۴	۴. کنز آل ابی‌الحَقِیق
۱۳۸	۵. تقسیم نامه اراضی خیبر
۱۴۷	فصل چهارم: درباره‌ی اموال رسول خدا
۱۴۷	۱. ادعاها و توجیهات دستگاه خلافت
۱۴۷	ادعای اول؛ حدیث صدقه
۱۴۸	ادعای دوم؛ حدیث مورد ادعای خلیفه
۱۵۱	ادعای سوم؛ ردّ تورِیث
۱۶۰	۲. نامه امام کاظم علیه السلام درباره اموال رسول خدا
۱۶۵	۳. توضیح بیشتر در مورد نامه‌ی امام کاظم علیه السلام

- فصل پنجم: فدک در تاریخ ۱۶۹
۱. اخذ و ردّ فدک ۱۶۹
۲. میراث واقعی پیامبران و ائمه علیهم السلام ۱۷۹

بخش سوم: پیوست‌ها

- صدیقه‌ی کبری، عدل امیرالمؤمنین علیهم السلام ۱۸۷
- علت اقامه شادی و اقامه عزّا ۱۹۰
- ممتنع بودن درک حقایق ۱۹۴
- بخشی از جهیزیه حضرت زهرا علیها السلام ۱۹۸
- درسی از نماز جمعه ۲۰۰
- کتاب‌نامه ۲۰۵

پیش‌گفتار

این کتاب دو سلسله‌گفتار از علامه‌ی محقق مرحوم آیة الله شیخ محمد رضا جعفری درباره‌ی وضعیّت امت پس از رحلت پیامبر و رویداد فدک در بر دارد.

عملکرد امت پس از پیامبر عنوانی کلی برای یک سلسله تحرکات است که منافقان از زمان حیات رسول خدا به شکل پنهان آغاز کردند، ولی پس از رحلت آن گرامی آن‌ها را آشکار ساختند؛ واقعیاتی تلخ و دردآور که برخی از دانشوران، از شدّت فجیع بودن نمی‌خواهند بپذیرند، ولی چه می‌توان کرد؟ ناسپاسی این امت نسبت به گوهر آسمانی رسول رحمت بیش از این است. بخش دیگر درباره‌ی فدک است.

ماجرای تاریخی فدک - که خود یکی از پیامدهای همان رویدادها است - از جمله مسائل فراموش ناشدنی است که از زمان رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی نخستین روزهای تاریخ اسلام تا کنون مطرح بوده است و باید آن را یکی از دردناک‌ترین فرازهای

تاریخ اسلام برشمرد.

البته شاید به نظر برخی از افراد، طرح این‌گونه مسائل مانند بسیاری از مسائل تاریخی دیگر، با آثار عملی همراه نباشد. در دیدگاه آنان در حال حاضر، سرزمین تاریخی فدک در صحرای حجاز و در دل بیابان‌ها و در میان سنگ‌های سوخته و نخلستان‌های اطراف مدینه طیبه، گمنام افتاده و کسی را در مالکیت آن دعا و مرافعه‌ای نیست. اما طی قرن‌ها بحث‌های فراوانی درباره آن شده و خود، به عنوان محوری برای ارزیابی شخصیت‌های مشهور مطرح می‌شود. بدین روی دستیابی به نظر صائب می‌تواند نکته‌ی اتکایی برای مسائل اعتقادی مخصوصاً در مسأله خلافت و امامت و مظلومیت اهل بیت ﷺ در آن مقطع تاریخ اسلام باشد. لذا طرح آن، مانند سایر مسائل تاریخی، از بار ارزشی و معنوی و اعتقادی برخوردار است که می‌تواند پرده از روی حوادث بر افکند و برای آیندگان عبرت آموز باشد.

بدین سان نمی‌توان رویدادهایی مانند فدک و مشابه آن را از حوادث فراموش شده‌ی تاریخ اسلام دانست. لذا این مسائل و مناقشات مربوط به آن‌ها، همواره مورد توجه عالمان، محدثان، مورّخان و پژوهشگران شیعه و سنی بوده و هست.

در حالی که پیروان اهل بیت ﷺ مصادره فدک پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ به وسیله نظام حاکم را، ظلمی مضاعف در حق خاندان پیغمبر پس از غصب خلافت امیر مؤمنان ﷺ دانسته و چه بسا اسفبارتر از آن می‌شمارند، نظریه‌پردازان عامّه در مقام توجیه این اقدام و صّحه نهادن بر مستندات غاصبان، آن را اقدامی مشروع جلوه داده‌اند.

در این میان نکته قابل تأکید این است که بیش از بار تاریخی و اقتصادی مسأله فدک، بار معنوی و اجتماعی این مطلب باگذشت زمان به مسائل اعتقادی پیوند خورده است؛ چنان‌که امر از آغاز نیز چنین بوده است. مجاهدات حضرت زهرا علیها السلام و حمایت امیر مؤمنان از دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله در این کشاکش، که برای تبیین صحیح دین و زدودن هاله‌ی قداست از انحراف‌ها انجام شد، به روشنی مبین این است که اساساً سخن از منافع اقتصادی یا مباحث خشک تاریخی در میان نبوده، بلکه بعد معنوی و دینی مطالب، نقطه‌ی محوری این تلاش‌ها را تشکیل داده است.

این دفاعیات و خشم و خروش‌ها در راستای دفاع مستمر از اصول و مبانی و حیانی الهی است که خدای حکیم آن‌ها را با نبوت پیامبران الهی پی افکند و با رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله به نقطه‌ی کمال خود رسانید؛ ولی خطر نفاق و ارتجاع زودرس به طور جدی آن را تهدید می‌کرد.

اینک این وظیفه‌ی هماره‌ی سنگرداران ولایت است که با بهره‌گیری از هرگونه امکانات پژوهشی و تبلیغی، از حریم دین و شریعت دفاع کنند و مانع از گسترش خطر ارتجاع و بدعت شوند و مظلومیت اهل بیت به ویژه حضرت علی و زهرا علیهما السلام را در لحظات واپسین رحلت پیامبر نشان دهند.

علامه فقید مرحوم آیه الله محمد رضا جعفری رضوان الله تعالی علیه هم‌چون دیگر عرصه‌های دفاع از حریم ولایت، در تحلیل تاریخ صدر اسلام و بررسی ماجرای فدک نیز جانانه پا به میدان تحقیق گذاشته و با موشکافی دقیق جوانب مختلف این دو موضوع را با نگاهی جدید از نوع خودش - که حاصل سال‌ها

تحقیق و تتبع عالمانه در منابع عامّه و خاصّه و نیز مطالعات و مشاهدات میدانی و بهره‌گیری از روزآمدترین منابع در مورد تاریخ و جغرافیای مدینه است - به خوانندگان و حقیقت‌پژوهان عرصه‌ی معارف و حیانی اهل بیت ﷺ ارائه می‌کند. البته از آنجا که این دو سلسله مطالب در دو فضا و دو زمان مختلف ایراد شده، برخی مطالب مانند حجرات پیامبر، دو بار با دو نگاه بیان شده که برای حفظ سیاق کلام، همپوشانی مختصر آن‌ها را نادیده گرفتیم و هر دو در جای خود نقل شد.

کتاب حاضر حاصل هشت جلسه از درس‌های مرحوم استاد است که در سال ۱۳۸۰ شمسی / ۱۴۲۲ قمری در جمع دانشجویان و طلاب علوم دینی ایراد شده است. برای استفاده‌ی بهینه‌ی همه‌ی دوستداران خاندان نور سلام الله علیهم، تلاش شد تا این مطالب به شکل مکتوب، با نثری روان - به همراه مستندات آن سخنان که پس از تحقیق و پژوهش از کتب عامّه و خاصّه استخراج شده است - تقدیم خوانندگان و علاقه‌مندان گردد. به امید آن‌که خوانندگان این سطور به همراه این بنده مشمول شفاعت شفیعه کبری حضرت فاطمه زهرا ﷺ گردیم، در روزی که هیچ بنده‌ای بی‌نیاز از شفاعتش نیست.

در این فرصت، باید از عزیزان بنیاد فرهنگ جعفری در قم و مؤسسه فرهنگی نبأ در تهران که در تولید و نشر این اثر همکاری بی‌دریغ خود را ابراز کردند، سپاس بگزارم.

محمود توکلی

سخنی در آغاز

[۱]

رویدادهای صدر اسلام بسی درس آموز، عبرت انگیز، اثرگذار و ماندگار است. این مجموعه رویدادها خود کتابی است شگفت، سرشار از قصه‌هایی غالباً تلخ، که هر چه خوانده و بازگو شود، نامکّر است. بدین روی بارها پژوهشگران این کتاب را گشوده‌اند و باز خوانده‌اند، ولی هنوز به خوانشی دیگر، بل به خوانش‌های مکرّر نیاز دارد برای عبرت گرفتن؛ به ویژه وقتی این خوانش به دست توانمند پژوهشگری در دأشنا باشد که عالمانه در مسیر تحقیق گام زند و در عین حال، از سر معرفت و وفاداری نسبت به خاندان وحی علیه السلام، تقابل نور و ظلمت را در آن عرصه‌ها به روشنی ببیند، ژرف بنگرد و صادقانه گزارش کند. علامه فقید مرحوم آیه الله شیخ محمد رضا جعفری این گونه بود و این نوشتار که پیش روی خود دارید، رهاورد سفرهایی از او است در آفاق و انفس...

[۲]

اختیار، کمالی است والا از کمالاتی که خدای حکیم به انسان ارزانی داشت تا او را بیازماید که در میدان‌های رنگ رنگ زندگی، چگونه با نعمت‌های متنوع و فرصت‌های ارزشمند تعامل می‌کند. همان خدایی که «مرگ و زندگی را آفرید تا انسان‌ها را بیازماید که عمل کدام یک، نیکوتر است»^۱؛ همان خدایی که «در خلقت شب و روز، کار مردم را به سامان می‌آورد، آن‌ها را می‌آزماید و می‌نگرد که آنان چگونه‌اند؛ در زمان‌های طاعتش، در جایگاه‌های فریضه‌هایش، و در لحظات عمل به احکامش؛ تا اهل رفتار نکوهیده را به رفتارشان کیفر دهد و اهل کار نیک را به کارشان پاداش»^۲

اختیار، پیوندی دیرینه و استوار دارد با اختبار، اگر انسان را چشمی بینا و گوش‌ی شنوا باشد...

[۳]

شکر نعمت، یکی از مهم‌ترین عرصه‌های امتحان امت است؛ به گونه‌ای که هر چه نعمت والاتر، آزمون دشوارتر. و هر چه فرصت ارزشمندتر، امتحان مربوط به آن سخت‌تر و اثرش ماندگارتر. آزمونی در دو طرف: سودی سرشار یا زیانی ماندگار. اثر این گزینش، در درون فرد نمی‌ماند، بلکه از درون انسان به صحنه جامعه می‌کشد، هم جان را درگیر می‌کند و هم جهان را. آزمون شکر نعمت، تار و پودش پیچیده است و اجزایش سخت در هم

۱. برگرفته از آیه‌ی: ملک / ۲.

۲. برگرفته از: صحیفه سجادیه، دعای ششم (دعای زمان بامداد و شامگاه).

تنیده. بصیرت در آن نقش اساسی دارد و عبودیت جایگاه کلیدی...

[۴]

نعمت والای اوّل آفریده آفریدگار، بهانه خلقت، شخص شخیص و نفس نفیس و جوهر قدّیس عالم، رسول امین و پیام آور خاتم، حضرت ابوالقاسم مصطفی ﷺ در اوج ارجمندترین جایگاه نشسته است؛ بر آن چکاد که: «هرگز نه پای رونده‌ای بدان رسد، نه مرغ تیز پرواز ادراک و اندیشه‌ای»^۱

نعمتی که خدای مهرورز به آدمیان بخشید، بی آن که شایستگیِ پیشین در آن‌ها باشد. و موهبتی که پیشینیان هرگز بدان نرسیدند و در آرزوی درک آن سده‌ها مانده و رفته بودند...

[۵]

این نعمت، با تمام والایی، دریغا، در زمان کسانی رخ نمود که بدترین بهره را از موهبت بیمانند اختیار تجربه کردند. آنانی که می‌توانستند به مدد این فرصت طلایی بال پرواز در آسمان تقرب بگیرند و توشه‌ای گران برای آخرت خود بیندوزند و درسی زیبا از سپاسمندی برای آیندگان در این دنیا بر جای نهند، فسوسا! چنان ناسپاسی و نمک ناشناسی پیشه کردند که گویی سیاه‌ترین ابر را در برابر تابان‌ترین خورشید نشانند. پیامد این سوء اختیار، نکبتی شد که بار سنگین آن نه تنها بر این امت، بلکه بر درون و برون جهان سنگینی می‌کند؛ نه تنها در آن نسل و روزگار، بل در تمام نسل‌ها و تمامی اعصار...

و خدای حکیم فرمود:

«ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت أیدی الناس»^۱

[۶]

این نوشتار کم‌برگ پربار، گزارشی است از دو برگ از این کتاب قطور، یکی ارتداد امت پس از حیات برترین پیشوای هدایت، و دیگری برخورد آنان با اموال آن گرامی، به ویژه فدک. یکی ظاهراً جلوه درونی دارد و دیگری بیرونی، ولی هر دو در یک راستا است و پیامدهای زشت هر دو در یک جهت؛ چنانکه گوهر دردانه هدایت را از چنگ بسیاری از آدمیان ربود و راه را بر شمار زیادی از انسان‌ها بست؛ مگر اندک شمار نیکان اهل سعادت که دیده گشودند و موهبت الهی اختیار را به نیکی سپاس گزاردند، آن‌ها که شعاع بصیرت خود را از ابرهای تیره‌ی فتنه‌ها گذراندند و به افق دور دست هدایت چشم دوختند.

نیک پیدا است که آنان بسی اندک شمار بوده‌اند و امروز نیز... و گر نه اکثریت امت همان‌ها آیند و همان‌ها بودند که «خون به دل لعل و گوهر کردند، از آن همه که روی به بدل آوردند».

[۷]

غم‌نامه‌ای است بس تلخ، قصه این امت و آزمون‌ها و گزینه‌هایش. آنک پیامدهای این گزینه‌ها را ژرف بنگر که در آفاق و انفس رخ می‌نماید و آثاری را به نظاره نشین که دیر می‌پاید. لحظه‌ها می‌روند ولی آثار شوم برخی گناهان بزرگ بر جای

می ماند. انسان ها از این گذرگاه می گذرند اما کارنامه های خود را به دست آیندگان می سپارند. و چه نیکو گفت کتاب سترگ الهی:

«لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت»^۱.

این نوشتار، برگي است از نامه عمل امتی که به گزارش دعای مانای ندبه: «بر کینه توزی با پیامبرشان اصرار ورزیدند، برای گسستن پیوندها با آن گرمی به هم پیوستند و برای آواره کردن فرزندان و دودمان آن عزیز تدبیرها کردند، مگر اندکی از آدمیان که برای پاسداشت حق درباره آنها راه وفاگزیدند و دست از جفا کشیدند...»

و اینک، «عندلیب آشفته تر می خواند این غمنامه را» که پیامد این جفای گسترده چه شد؟ کوتاه و گویا: «شماری از آن گرامیان کشته شدند و جمعی اسیر و گروهی آواره...»^۲

[۸]

اینک گزارشی بخوانید از ارتداد امت و آثارش؛ که رد پای آن در جای جای این تاریخ رخ می نماید. و در این برگ ها، تنها اثر آن بر فدک بررسی شده است. و این درس ها بخشی از تلاش بی وقفه عالمی عامل و مجاهد را می نمایند که عمری در آستان خاندان نور ماند و شرح مظلومیت شان را بر خود و دیگران خواند و بر سینه تاریخ نشاند.

۱. بقره / ۲۸۵.

۲. برگرفته از جملات دعای ندبه: «و الأمة مصرّة علی مقتہ مجتمعة علی قطیعة رحمہ و اقضاء ولده، الا القلیل ممن وفی لرعاية الحق فیهم، فقتل من قتل و سبی من سبی و اقصى من اقصى».

گوارایتان باد جرعه معرفت که از این برگ‌ها می‌نوشید و بهره‌ای که از این واژه‌ها بر می‌گیرید. و دعایی از سرِ درد و نیاز که پس از تأمل در این سطور به درگاه خدایتان بر می‌آورید که واپسین ذخیره این رشته نور را برساند تا داد این مظلومان بستاند و ظالمان را بر جای خود بنشانند؛ همان امام موعود منتقم که ظهورش پایان بخش حیات ستم پیشگان است.

«و انّ موعدهم الصبح أليس الصبح بقريب؟»^۱

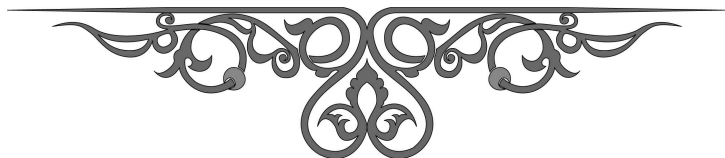
عبدالحسین طالعی

سحرگاه جمعه ۲۱ آذر ۱۳۹۹

۲۵ ربیع الثانی ۱۴۴۲

بخش اول

واپسین روزهای عمر پیامبر خدا ﷺ



فصل ۱

قرآن و سرنوشت امت

خبر دادن قرآن از سرنوشت امت

قرآن از سرنوشت امت پس از پیامبر بدین سان خبر می دهد:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»^۱

محمد ﷺ جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند، آیا اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ پس هر که مرتد شود به خدا ضرری نخواهد رسانید، و البته خدا جزای نیک اعمال به شکرگزاران عطا کند.

قرآن مجید در این آیه شریفه از عملکردی پرده برمی دارد که

منشأ آن دشمنی با خاتم انبیاء ﷺ است. برای فهم مطلب، توضیح نکته‌ای ضروری به نظر می‌رسد. و آن این‌که: عبارات استفهامی همیشه به منظور رفع جهل از سؤال‌کننده نیست. بلکه در موارد متعددی در قرآن عبارات استفهامی دیده می‌شود که هدف از آن‌ها تفهیم مطلب و بیان حقیقتی به مردم است، نه رفع جهل سؤال‌کننده. مثلاً قرآن می‌فرماید:

«أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^۱

آیا در دل این‌ها مرض است؟ یا در رسالت پیغمبر ﷺ شک کردند؟ یا این‌که نگران‌اند که خدا و رسولش بر آنان ستمی کند؟ بلکه آنان خودشان ستم‌گرند.

یعنی می‌خواهد بفرماید که اینان بیمارند، در رسالت پیامبر تردید کرده‌اند و بیم آن دارند که خدا و رسولش در حقشان ستمی روا دارد. در آیه مذکور که از سوره آل عمران آورده شد، پیام خداوند آن است که خدا آگاه است از این‌که شما با یاری نکردن رسول خدا به آیین گذشتگان‌تان برگشته‌اید. لذا می‌فرماید این کار شما هرگز به خدا زبانی نخواهد رساند و خداوند در برابر منافقان و هرگونه فتنه‌انگیزی‌شان، پاسخ مناسبی می‌دهد که نتیجه‌اش پیروزی اراده‌ی حضرت حق جل و علا بر اراده شرک و کفر باشد. این وعده‌ی الهی با نزول آیه اکمال دین علنی شد. اما خلاصه مقدمه‌ای که مترتب بر آیه اکمال باشد، این آیه است که:

«الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ
اخْشَوْنَ»^۱.

امروز آن‌هایی که کافرنند، دیگر از دینتان مأیوس شدند. لذا
از آنان نترسید، بلکه از من بترسید.

یعنی مطمئن باشید که نمی‌توانند نسبت به دین شما کاری
کنند و یا شما را از دین بازگردانند. لذا از آن‌ها ترس نداشته باشید.
وظیفه شما فقط این است که اگر خواستند بجنگند، در برابرشان
مقاومت کنید.

علاوه بر آن چه گفته شد، خداوند آیه را برای قوت قلب مؤمنان
به ولایت علی علیه السلام و اطمینان بخشی به آنان در خصوص پیروزی
شان نازل فرمود. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان وجه اتم برای
اکمال و ضمانت حفظ و بقای دین خدا حجت خود دانست. تأکید
نسبت به این مطلب را از ضروریات قطعی می‌دانم که در کنار آن
حضرت، صدیقه کبری علیه السلام نیز حجت بالغه است. زیرا در مورد
روایات مربوط به امیرالمؤمنین علیه السلام، یا متن آن‌ها را پنهان داشتند
یا معنایشان را تحریف کردند. بدین ترتیب در آزدن آن بانو، از
هیچ تلاشی فروگذار نکردند.

یک نمونه تعبیر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله از امیرالمؤمنین علیه السلام به
ابی تراب است. پنداشتند که نشر این داستان نقصی برای آن
حضرت است. عروه بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر، منافق بن
منافق می‌گوید عجیب است که بنی امیه خیال می‌کنند لقب
ابوتراب، نقص برای آن گرامی است. چنین نیست، بلکه این

نشر فضیلت اوست.^۱

چند نکته کلیدی از تاریخ صدر اسلام

برای این که به لحاظ زمینه تاریخی وقایع پس از حیات خاتم انبیاء ﷺ را درست بشناسیم، و ذکر نکاتی چند ضروری است.
اولاً:

اختلاف اساسی از همان ابتدا بین دو گروه - یعنی شیعیان امیرالمؤمنین و صدیقه کبری ﷺ از یک سوی، و مخالفان ایشان از سوی دیگر - اختلاف دو فکر، دو اندیشه و دو عقیده است. درگروه شیعیان روایت «إِزْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا...» از لسان ائمه شان منقول است و منابع اهل تسنن تنها مضمون این روایت را به گونه ای پراکنده آورده اند.^۲

شاید کسی این حرف را نپذیرد، البته از باب این که تردید دارد که چگونه می شود چنین وضعیتی پیش آید، نه از باب نپذیرفتن حدیث. بالطبع در مقام تأویل روایت بر می آید، آن هم از نظر آن هایی که جزء مسلمانان صدر اسلام بودند نه مسلمانان اعصار بعد. وگرنه یقیناً اگر ما به حضرات ابی ذر، عمار، مقداد و یا سلمان

۱. در این زمینه بنگرید: مقاله ی «کنیه ی ابوتراب، افتخار امیرالمؤمنین ﷺ» نوشته سید علی میرشریفی، در مجله ی وقف میراث جاویدان، شماره ۱۳، بهار ۱۳۷۵، ص ۱۶۸ - ۱۷۳. این مقاله، سیر تحول این کنیه و جعل داستان ها برای تحریف معنای آن توسط بنی امیه را با ذکر مستندات تاریخی نشان می دهد. (ویراستار).

۲. «تهذیب التهذیب»، عسقلانی، ج ۸، ص ۹؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۶، ص ۹۱؛ الاختصاص، شیخ مفید، ص ۶؛ رجال، الکشی، ص ۷.

برخورد کردیم، برخورد صحیح و منطقی‌شان با این روایت برایمان مشهود بود. زیرا برای این دسته از بزرگان صحابه که در زمان خود حضرت می‌زیستند، ابهامی وجود نداشت. اما در اعصار بعد، شکل واقعی اسلام خاتم انبیاء ﷺ که در زمان خود حضرت واضح بود، به شکلی جدید تبدیل شد.

در این شکل جدید، ابتدا نتیجه‌اش این بود که مسلمان‌ها دو دسته شدند. برخی سخنشان این بود که باید دید چه کسی بر حق است. برخی دیگر که در طرف دیگر قضیه قرار داشتند، آنانی بودند که گفتند: آن چه شد، همان بود که باید بشود. اگر به تاریخ طبری نظری بیفکنید - که مادر تواریخ به شمار می‌رود - متوجه هر دو دیدگاه خواهید شد. طبری به هر دو برداشت اشاره دارد و برداشت دوم را همان برداشت رسمی می‌داند؛ برداشتی که پایه‌ی قدرت، بعد از رحلت خاتم انبیاء ﷺ بر همین اساس ریخته شد.

طرفداران و مبلغان برداشت رسمی می‌گویند:

«فَلَمَّا تَوَفَّاهُ اللَّهُ إِرْتَدَّ فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ مِنْ جَزِيرَةِ مُرْتَدُونَ
عَامَّةً أَوْ خَاصَّةً»^۱

یعنی عده‌ای در جزیره العرب به استثنای مدینه و مکه ملحد شدند. می‌گویند: اگر ابوبکر نبود و با مرتدین نمی‌جنگید، این ارتداد فراگیر شده بود؛ لذا او بود که آن‌ها را به اسلام باز گرداند.

۱. کنز العمال، متقی هندی، ج ۷، ص ۱ - ۱۰؛ با اندکی اختلاف در لفظ: تاریخ

مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۷، ص ۱ - ۳۷.

در مناصب الهی همچون نبوت و امامت، به اجماع مرکب، برای افراد بشر جایی برای اظهار نظرو وجود ندارد. اجماع مرکب، به اجماعی گفته می‌شود که طرفین قول سوم را باطل می‌دانند. به عنوان مثال و برای تقریب مطلب به ذهن، می‌گوییم:

برخی از مسلمان‌ها خلافت را منصبی الهی همچون نبوت می‌دانند. یعنی می‌گویند: در نبوت نمی‌توان قائل به نبوت احتیاطی و احتمالی بود، و نمی‌توان گفت: فعلاً می‌گوییم آقا پیغمبر است تا ببینیم بعد چه می‌شود. امامت هم این چنین بوده است، زیرا پیغمبر اکرم ﷺ امامت را اعلام کرد. آن گرامی در شماری از احادیث موجود، به تفصیل، دوازده امام را تا وجود مقدس ولی عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه نام برد و گاه مانند خطبه‌ی غدیر، به کلیت از امام اول و آخر یاد کرد.

اما برخی دیگر قائل به این هستند که پیغمبر چنین کاری نکرد و این را به عهده ما گذاشت، لذا ما خود انتخاب کردیم. گروهی دیگر، برای جمع بین اقوال می‌گویند: ما امامانی را که خدا تعیین کرده می‌پذیریم، تا خدا از ما ناخوشنود نشود. اما می‌گوییم: خدایا! حقی هم به ما بده تا چندتایی را هم ما به عنوان امام انتخاب کنیم. فریقین به اجماع مرکب این قول را باطل می‌دانند و هیچ کدام از فرق مسلمین چنین مطلبی را صحیح نمی‌دانند؛ زیرا همه می‌گویند: الهی بودن این منصب را یا باید پذیرفت یا رد کرد. قول سوم معنی ندارد.

همین اتفاق در مورد موضوع عقاید مردم پیش آمد، یعنی به اجماع مسلمین برخی از آن‌ها از دین خدا برگشتند. عده‌ای به این

صورت که حکم قطعی خاتم انبیاء ﷺ را نپذیرفتند. عده‌ای دیگر قائل به این هستند که به اصطلاح عامیانه، افرادی از اول زیر آب اصل مطلب را زدند.

رفتار گروه اول به صورت خروج از اسلام است؛ یعنی این‌که شخص مسلمان، خواه مسلمانی که پدر و مادر مسلمان دارند، یا خودش دین اسلام را برگزیده و با دیدن برخی رفتارهای مسلمانان پیمان می‌شکند و از اعتقاد خود اظهار پشیمانی می‌کند، آن‌گاه دیگر حاضر به ادامه زندگی در این اعتقاد نیست. لذا صاف می‌ایستد و شفاف می‌گوید: من دیگر برگشته‌ام و عقیده‌ای به اسلام ندارم. قرآن مجید در سوره مبارکه توبه با اشاره به این نوع ارتداد می‌فرماید:

«وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ»^۱

این‌ها تنها سخن کفر گفته‌اند، نه این‌که در قلبشان ایمان نیست، در حالی که منافق اذعان دارد که در قلبش ایمان نیست؛ تا شما اشکال نکنید که این چه سوء ظنی است که شما دارید. لذا این‌ها شوخی می‌کردند که چنین گفته‌اند، زیرا آیات دیگر می‌فرماید:

«وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللّٰهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ»^۲

و اگر از آن‌ها بپرسی (که چرا سخریه و استهزاء می‌کنید؟)

۱. توبه / ۷۴.

۲. توبه / ۶۵.

پاسخ دهند که ما به مزاح و مطایبه سخن می‌رانیم. بگو: آیا خدا و آیات و رسول او را تمسخر می‌کردید؟ این منافقان در دنیا همه چیز را به شوخی می‌گرفتند، اما نمی‌دانند در آخرت موضوع را بر آن‌ها جدی می‌گیرند. گاهی هم کفر در مقابل ایمان است و زبانی نیست. اگر این کفر درونی باشد، نفاق محسوب می‌گردد. چنین کفری در زمان پیغمبر، امری عادی بود. قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أَرَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا»^۱

آنانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، سپس ایمان آوردند، سپس کافر شدند، سپس در کفر فزونی یافتند، هرگز خداوند آن‌ها را نمی‌آمزد و آن‌ها را به راهی هدایت نمی‌کند. این کفر نفاق که در مقابل ایمان قلبی قرار دارد، مربوط به کسانی است که از همان اول ایمان قلبی نداشتند، و این رایج‌ترین نوع نفاق است. قرآن در این خصوص می‌فرماید:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^۲

اعراب (یعنی بادیه‌نشینان بر تو منت گذارده و) گفتند: ما (بی‌جنگ و نزاع) ایمان آوردیم، بگو: شما که ایمانتان (از زبان) به قلب وارد نشده، به حقیقت هنوز ایمان نیاورده‌اید؛ لیکن بگویید ما اسلام آوردیم.

۱. نساء / ۱۳۷.

۲. حجرات / ۱۴.

درباره‌ی یکی از شخصیت‌های صدر اسلام چنین نقل شده که خطاب به او گفتند:

«فَإِنَّكَ مُؤْمِنُ الرِّضَا، كَافِرُ الْعُضْبِ»^۱

یعنی: چنانچه از وضعی خوشش بیاید، نسبت بدان مؤمن است؛ اما زمانی که خشمگین شود، کافر می‌شود. به تعبیری، از هر گونه کاری که تناسبی با ایمان ندارد و نشانه کفر است، هیچ باکی ندارد. این خصلتی است که هرگز در مؤمن سراغ ندارد. همان گوینده در همان جلسه درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید:

«أَمَا وَ اللَّهِ لَوْ وَلَّوْهُ الْأَجْلَحَ لَسَلَّكَ بِهِمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ
لَوْلَا دُعَاةُ فِيهِ»^۲

قسم به خدا اگر این‌ها اختیار خودشان را به اجلح^۳ بدهند،

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۵۹ - ۲۶۰؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج ۶، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲. طبقات ابن‌سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۴۷؛ شرح حال عمر به نقل الاستیعاب و منتخب الكنز، ج ۴، ص ۴۲۹.

۳. أَجْلَحٌ به شخصی گفته می‌شود که موی سرش می‌ریزد. اگر ابتدا از گوشه سر به سمت بالا و وسطش یک خط از موی سر ریخته شود، به آن انزع می‌گویند. موی سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیشتر از انزع ریخته شده بود. وقتی مساحت آن قسمتی که مویش ریخته می‌شود کم می‌شود، ولی موی دو طرف سر نریخته باشد و وسط آن هم مثلاً یک خط به اندازه دو انگشت مو باشد و دو طرف آن ریخته باشد، آن را اجلح می‌گویند. وقتی که همه موی جلوی سر ریخته باشد، به آن اصلع می‌گویند. به لحاظ این معانی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمانی انزع بوده بعد هم اجلح شده و در نهایت هم اصلع شده است (که اصلع مربوط به اواخر عمر شریفشان بوده است). در زمان بنی‌امیه، امیرالمؤمنین را از روی قهر،

ابوتراب می‌گفتند. ولی به عنوان معرفی به افرادی به جز دوستان خودشان، به طوری که دشمن خیلی متوجه نشود، اصلع و گاهی انزع می‌گفتند. البته گاهی برای ایشان از کنیه ابوزینب استفاده می‌کردند و گفتن ابوالحسن را هم جایز نمی‌دانستند. کار به جایی رسید که متوکل برده‌ی مخثنی داشت که رقاص محفلش بود. مخثن یعنی مردی که شکل زنانه به خود می‌گیرد و مردان با وی، تمتعی را که از زنان می‌خواهند (و البته از راه مناسب) انجام می‌دهند. در مجلس مستی‌اش و شب‌نشینی‌های خاصش روی شکم این برده پارچه می‌گذاشتند. او می‌رقصید و همه کف می‌زدند و با هم چنین می‌خواندند: هذا الانزع البطين. هذا امير المؤمنين. پسرش مستنصر در این خصوص از فقهای خودشان استفتاء کرد. فقها گفتند: کسی که چنین کند، کافر است و خودش مباح است؛ اما پسری که پدرش را بکشد عمرش کوتاه می‌شود. او گفت: مهم نیست. لذا با عده‌ای تبانی کردند، شبانه حمله کردند، خودش و فتح‌بن خاقان را که در خباثت نسل بدتر از او بود، در همان مجلس شراب کشتند. در بیشتر آثاری که بزرگان اهل سنت حول شخصیت امیرالمومنین علی (ع) نوشته‌اند، قسمتی را به ویژگی‌های ظاهری آن حضرت اختصاص داده‌اند. در این میان، آن حضرت فردی تاس با شکمی بزرگ توصیف شده است. البته الفاظ بیان شده در این زمینه، با هم متفاوت‌اند و در برخی موارد حتی یکدیگر را نفی کرده و با هم تعارض دارند. نگارندگان در این نوشتار، ضمن واکاوی و نقد ویژگی‌های بیان شده، عقیده دارند که اوصافی مانند: «اصلع»، «اجلج» و «عظیم البطن» با هدف مذمت آن حضرت و جوسازی در مقابل دو صفت «انزع» و «بطين» که رسول خدا ﷺ به علی (ع) نسبت داده بود، رواج یافت. شایان ذکر است که دو صفت «انزع» و «بطين» در تمام روایات مسندی که از رسول خدا ﷺ نقل گردیده با تفسیر خاص آن حضرت از این دو صفت نقل شده است. در روایات شریف، «انزع» به معنای جدا شده از شرک اراده شده و «بطين» یعنی صاحب علم بسیار، که در نصّ روایت آمده است. طبعاً معنای ظاهری این کلمات در این روایات مقصود نمی‌باشد. به این روایت توجه فرمایید. عَنْ مَوْلَانَا الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ

اگر کمی شوخ طبعی و مزاح در او نباشد، آن‌ها را به راه راست می‌برد.

همسانی کفر و نفاق

آیات زیادی در قرآن مجید آمده که بر اساس آن‌ها منافق و کافر یکسان‌اند، با این تفاوت که منافق به لفظ و زبان، تظاهر به اسلام می‌کند:

«إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ

﴿٢٨﴾ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ:

يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَكَ وَلِأَهْلِكَ وَلِشِيعَتِكَ وَ مُحِبِّي شِيعَتِكَ، فَأَبْشُرْ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ، مَنْزُوعٌ مِنَ الشَّرْكِ، بَطِينٌ مِنَ الْعِلْمِ. مولاى ما حضرت امام رضا صلوات الله عليه از آباء گرامش صلوات الله عليهم از اميرالمؤمنين صلوات الله عليه نقل می‌کند که رسول خدا صلوات الله عليه و آله فرمود: یا علی! خداوند تو و خانواده و شیعهات را و دوستان شیعیانت و دوست شیعه تو را بخشید، مژده باد که تو انزع البطین هستی، (انزع یعنی) از شرک جدا شده‌ای و پر از علم هستی (معنی بطین) (عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۷). نیز سبط ابن جوزی از علمای اهل سنت درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نویسد: «و یسمی البطین، لآنه کان بطناً من العلم، و کان یقول علیه السلام: لو تئیت لی الوسادة لذكرت فی تفسیر «بسم الله الرحمن الرحیم» حمل بغير. و یسمى الأنزع، لآنه کان أنزع من الشرک. از آن رو که درون علی علیه السلام سرشار از علم بود، به ایشان بطین گویند. او خود می‌فرمود: اگر کرسی درسی برایم می‌بود در تفسیر «بسم الله الرحمن الرحیم» برابر یک بار شتر سخن می‌گفتم. نیز از آن‌جا که آن گرامی از شرک بریده بود، او را انزع گویند. (تذکرۃ الخواص، سبط ابن‌الجوزی، ص ۱۶، چاپ مؤسسه اهل البيت علیه السلام، بیروت، لبنان، ۱۴۰۱ هـ. ق. / ۱۹۸۱ م).

يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^۱.

چون منافقان ریاکار نزد تو آیند، گویند که ما به یقین و حقیقت گواهی می‌دهیم که تو رسول خدایی؛ و خدا می‌داند که تو رسول اوایی و خدا هم گواهی می‌دهد که منافقان سخن دروغ می‌گویند.

جالب این‌که بر مبنای آیه‌ی قرآن، منافقان سخن خود را با سه کلمه («ان»، «لام تأکید» و «جمله اسمیه») تأکید کرده‌اند. بدین ترتیب می‌فرماید آن‌ها تا چه اندازه در تلاش بودند تا با چنین تأکیدی حرف خود را واقعی جلوه دهند؛ مبدا پیامبر در محذور واقع شود و سوء ظنّش نسبت به منافقان بر طرف گردد. اما خداوند خودش شهادت می‌دهد که این منافقان همچنان نسبت به پیامبر و کارش و هدفش کافرند. در آیه بعدی، در خصوص همین منافقان دروغگوی کافر که سعی در فریب پیامبر دارند، می‌فرماید:

«اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^۲.

قسم‌هایشان را سپر (برای ضلالت و فریب دادن دیگران) قرار دادند و بدین وسیله راه خدا را بستند.

در آیه دیگر این‌گونه آن‌ها را وصف می‌کند:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»^۳.

و از مردم، کسی هست که گفتارش درباره زندگی دنیا تو را

۱. منافقون / ۱.

۲. منافقون / ۲.

۳. بقره / ۲۰۴.

به شگفت آمد و خدا را به راستی آنچه در قلبش می‌گذرد
گواه گیرد؛ حال آن‌که این فرد، بدترین دشمن (اسلام)
است.

یعنی آن قدر وقاحت نشان می‌دهد که تو نمی‌توانی به او
بگویی دروغ می‌گویی.

یکی از مسلمانیات اعتقادی در نفاق این است که منافق در
نهایت، از دین خارج می‌شود. خصوصاً که این نفاق با تکذیب
سخن رسول خدا ﷺ همراه باشد. زیرا تکذیب سخن خاتم
انبیاء ﷺ در هر چه که می‌گوید، به معنی تکذیب آن حضرت در
تبلیغ آیات کریمه است. لذا گوینده‌ی عبارت «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ،
حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^۱ در حقیقت سخن خاتم انبیاء ﷺ را به هنگام
عمل به وظایف رسالتی‌اش رد کرده است.

در این جا باز هم توضیح یک نکته ضروری به نظر می‌رسد:
یکی از مسائل اختلافی در میان مسلمانان و فرق مختلف این
است که در نظر برخی، گاهی ممکن است پیغمبر اکرم ﷺ در
امور شخصی خویش که وحی نیست اشتباه کند، لذا در امور
شخصی مطاع نیست. اینان برای آن‌که این سخن نادرست را جا
بیندازند و از ذی المقدمه برای اهداف بعدی به خوبی
بهره‌برداری کنند، این داستان را که راوی آن عایشه است،
درباره‌ی بیماری پیامبر ﷺ که به رحلت ایشان منتهی شد،
جعل کرده‌اند:

۱. تذکرة الخواص، سبط ابن الجوزی، ص ۶۲؛ سِرِّ العالمین، منسوب به ابوحامد
غزالی، ص ۲۱؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۳۸.

داروی تلخی به نام «لُدُود»^۱ را به دستور عباس عموی پیامبر، به حضرتش خوراندند. ایشان به هوش آمد، ناراحت شد و فرمود: «باید به مجازات این عمل، در برابر چشمانم، به دهان تمام کسانی که در مجلس حضور دارند، به جز عباس، از آن دارو ریخته شود». سرانجام طبق دستور اکید و سوگند پیامبر، دارو به دهان یکایک حضار، به جز عباس، ریخته شد تا نوبت به همسران پیامبر رسید. از میان آنان، میمونه اصرار کرد که من روزه هستم؛ ولی به گفتار وی اعتنا نکردند؛ زیرا پیامبر بر این امر تأکید و سوگند یاد کرده و کسی را جز عباس استثنا نکرده بود.^۲

این داستان را ساختند تا ثابت کنند گاهی -العیاذ بالله- پیغمبر در جهات شخصی و در بیماری اش، از حالتی که یک انسان عاقل هشیار به هنگام حرف زدن بدان توجه دارد و باید سخنش را جدی بگیرند، خارج می شود؛ لذا مطاع بودنش در آن حال محل تأمل می گردد. وقتی این مطلب جا افتاد، سرپیچی از امر پیامبر را در حال بیماری که فرمود: «اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا»^۳ امری طبیعی تلقی می گردد.

نتیجه آن که:

انکار و تکذیب آن چه از پیغمبر شنیده می شود، خواه آیه‌ی

۱. لُدُود، معجون و داروی تلخ بدمزه‌ای شبیه مرهم و خمیری شکل بود که به مریض‌ها خورانده می شد.

۲. صحیح بخاری، ج ۶، باب کتاب النبی الی الکسری و قیصر؛ نیز: ج ۷، کتاب الطب، باب اللدود؛ سنن، ترمذی، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۳۸.

قرآن باشد یا دستور و فرمان، در حکم تکذیب قطعی پیغمبر است. البته بعد از گذشت زمان و بروز واسطه‌ها، و پس از پرده‌براندازی‌ها و گردافشانی‌ها و گرد و خاک کردن‌ها و انکارهای متعدد که پس از پیامبر صورت گرفت، انکار پیامبر به دو قسم ضروری و غیر ضروری تقسیم شد. چرا که در زمان حیات آن حضرت، رد کردن سخن آن حضرت یا کلام وحی، در حکم انکار رسالت خاتم انبیاء ﷺ بود. لذا احدی به خود جرأت ابراز مخالفت با سخن پیامبر را نمی‌داد. از این رو، عده‌ای از مخالفان، از بیم آن‌که کار خودشان را خراب نکرده باشند، به سکوت و باور نداشتن قلبی برگزار کردند و بدان جنبه عملی نمی‌دادند.

البته در این تقسیم‌بندی به ضروری و غیر ضروری، انکار امامت را موجب خروج از دین نیاوردند تا بتوانند تهدید برخی از اشخاص مشهور صدر اسلام را نسبت به علی علیه السلام مبنی بر قتل آن حضرت در صورت بیعت نکردن^۱، از حساب تکذیب رسول خدا ﷺ جدا کرده باشند.

فصل ۲

خانه‌های ازواج النبی

ساخت بیوتات ازواج النبی

داستان بنای «مسجد النبی» به زمانی باز می‌گردد که رسول خدا ﷺ پس از پایان بنای مسجد قبا به مدینه‌ی منوره تشریف آوردند. آن روز، زمینی را که شتر آن حضرت در آن زانو زد و متصل به خانه‌ی «ابوایوب انصاری» بود و تا آن زمان به عنوان «مِرْبَد»^۱ مورد استفاده واقع می‌شد، خریداری کردند. این زمین متعلق به دو فرزند یتیم از قبیله «بنی نجار»^۲ به نام‌های «سهل» و «سهیل» فرزندان «عمرو» بود که در پناه و حمایت «معاذ بن عفراء» قرار داشتند.^۳ صاحبان این زمین، از جان و دل خواستار آن بودند

۱. محل خشکانیدن خرما.

۲. قبیله‌ی بنی‌نجار، یکی از شاخه‌های خَزْرَج و نخستین گروه از اهل یثرب بودند که به دین اسلام مشرف شدند و افتخار پیشگامی و پیشاهنگی در ایمان و توحید را به دست آوردند.

۳. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۵؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۸۷.

تا آن را به رسول خدا ﷺ هبه کنند، ولی آن حضرت این زمین را به رغم اصرار آن ها به ده دینار خریدند^۱ و بنای مسجد را در آن جا پایه گذاری کردند.

پیغمبر در ابتدای ساخت مسجد، به دور فضایی که برای ساخت مسجد اختصاص داده بود - با حفظ جهت قبله که در سمت جنوب مسجد کاملاً و به طور مستقیم روبروی کعبه مقدس قرار گرفت -^۲، یک چهار دیواری کشید. روش ساخت به این شکل بود که با خاک همان محدوده گِل درست کرده و لای سنگ ها می گذاشتند و دیوار سنگ چین می ساختند. خود آن حضرت نیز در ساخت مسجد کمک می کرد و سنگ می آورد. پس از بنای دیوارها، پیامبر اجازه ی مسقف کردن مسجد را نداد. تنها کاری که کردند، این بود که سقف آن را با شاخه های نخل پوشانیدند.

آن حضرت ابتدا در قسمت مشرق این مسجد دو حجره ساخت؛ حجره ای برای خودش که ساکن آن خود پیامبر و صدیقه کبری علیها السلام بودند. حجره دیگر نیز برای امیرالمؤمنین علیه السلام بود که ساکنش علیا معظمه حضرت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام بود. در این سمت چون دیگر کسی نبود که برایش حجره ساخته شود، حجره ی دیگری نساخت. در قسمت شمال شرقی این چهار دیواری، حجره هایی برای کسانی مثل

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۹.

۲. این که بعضی ها گفته اند مدت زمانی بوده که قبله مسجد النبی رو به کعبه نبوده و بعداً کسی پیدا شده و مشکل را حل کرده است، دروغ محض است. طبق دقیق ترین رصد، قبله این مسجد درست در نقطه مقابل کعبه واقع شده است و هیچ برهه ای از تاریخ نبوده که رو به کعبه نباشد.

ابوبکر و عمر و عمویش عباس ساخت که جایی نداشتند و به آن‌ها اجازه‌ی سکونت داد.

جای محراب پیغمبر مشخص است. بعد از آن به طرف قبله، فضای بازی است که امروزه فضای امنیتی شده و در گذشته «مقصوره»^۱ بوده است. در روزهایی که جمعیت زیاد شده و شلوغ می‌شود، سجاده‌ی امام جماعت مسجد را روی منبر می‌گذارند، و این فضا جزء مسجد می‌شود. متأسفانه شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم می‌روند و نمازشان را آن‌جا می‌خوانند که به اجماع فقهای شیعه، به دلیل تقدیمی که بر قبر معصوم پیدا می‌شود، نمازشان باطل است. حجره‌های ازواج النبی در منتهی‌الیه این فضا در سمت قبله‌ی مسجد و در حقیقت در جنوب مسجد واقع شده بود که بعدها همه را خراب کردند و به مسجد افزودند.

پیامبر برای نخستین همسر خویش بعد از خدیجه (علیه السلام) - که می‌گویند عایشه بوده است - نخستین اتاق را ساخت. به دنبال آن و برای هر کدام از همسرانی که به ازدواج آن حضرت درآمدند، یک اتاق می‌ساخت. لذا به اجماع قطعی مورّخان و محدّثان،

۱. مقصوره، غرفه‌مانندی بود محصور در نزدیکی محراب که پیش‌نماز در آن می‌ایستاد. و اصولاً عبارت است از دیواره یا مکانی بسته که برای محافظت از حاکمان اسلامی، پس از کشته شدن عمر، عثمان و علی (علیهم السلام)، دور محراب مسجد ساخته شد. همچنین این محل به منظور رعایت احترام و تجلیل از خلفا و خاصان بوده است. بعدها این قسمت را فقط در مساجد مهم در شهرهای خیلی بزرگ می‌ساختند. امروزه اهمیت مقصوره در هنر اسلامی بیشتر به جهت اشکال تزیینی و آرایش‌های ساختمانی آن است.

حجره‌های ازواج النبی، از جمله عایشه و حفصه، در جنوب مسجد، یعنی قبله مسجد واقع شده بود که به منظور اسکان در اختیارشان قرار گرفته بود؛ ولی آنان با آن معامله‌ی ملک شخصی کردند. لذا بعضاً آن را در زمان «مروان» برای توسعه‌ی مسجد فروخته و حجرات بعضی دیگر به عنوان ماترک و ارث به بازماندگان‌شان رسید. از جمله این که عایشه حجره‌ی خودش را به قیمت گزافی فروخت و پولش را گرفت. از این رو، توسعه‌ی مسجد در زمان پیغمبر، از طرف شمال و غرب صورت گرفت. زیرا طرف شرق مسجد، به حجره‌ی خود پیغمبر، - که از آن به بیت فاطمه یا حجره‌ی فاطمه تعبیر می‌شده - و نیز بیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام محدود بود.

به اجماع مورخان متقدم، در میان این حجرات، حجره‌ای که بعداً «بیت فاطمه» نام گرفت، ابتدا برای علیا معظمه مادر امیرالمؤمنین علیه السلام ساخته شده بود. این حجره پس از وفات آن بانوی معظم، از آن علی علیه السلام شد و پس از ازدواج صدیقه کبری و علی علیه السلام، حضرت زهرا علیه السلام به این خانه منتقل شد. لذا حجره‌ای که حضرت زهرا علیه السلام در آن ساکن بود و در سمت مشرق مسجد قرار داشت، خالی ماند و پیامبر این حجره را که به کسی نداد. تعبیر همگان این بود که آن را برای اوقاتی که می‌خواست با خدای خودش خلوت کند و جایی باشد که کسی مزاحمش نشود، یا زمانی که افرادی پیش آن حضرت می‌آمدند و کاری داشتند یا می‌خواستند با پیامبر غذا بخورند، نگه داشته بود که باید بعد از غذا خوردن، آن جا را ترک کنند و پیامبر را تنهاگذارند. قرآن مجید هم می‌فرماید:

«فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا»^۱

وقتی غذا خوردید، بروید (پیغمبر را به سخن نگیرید).

وقتی پیغمبر مریض شد، ابتدای امر، هر روزی را در کنار یکی از همسرانش سپری می‌کرد. کم‌کم احساس کرد که این کار مایه‌ی زحمت خود ایشان و نیز کسانی است که به عیادت ایشان می‌آمدند. لذا بهتر آن دید تا در آن حجره‌ی خالی یعنی همان بیت فاطمه استراحت کند. در ضمن، این حجره درگاهی به بیت امیرالمؤمنین علیه السلام داشت که اکنون هم هست. اگر از باب جبرئیل وارد شوید، سمت چپ، صُفّه‌ای است که بعد از آن حجره‌ای قرار دارد که مرقد صدیقه کبری علیه السلام در آن واقع شده است. بعد از آن یک چهاردیواری دیگری هست که در قسمت غربی آن، قبر مطهر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم قرار دارد و قبر ابی‌بکر و عمر، به ترتیب سمت جنوب شرقی قبر آن حضرت قرار دارد، به صورتی که قبر هر یک از آن دو، مُقاطع یکی از ارکان قبر دیگری است.

هم اکنون در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سمت شرقی آن، قبری با سنگ مرمر قرار دارد که منسوب به صدیقه کبری علیه السلام است و شاید قول اصحّ هم همین باشد. در مجموع در این حجره، در حال حاضر چهار قبر وجود دارد. قبر صدیقه کبری علیه السلام و قبر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در یک ردیف‌اند، زیرا آن بانو «دُفِنَتْ فِي بَيْتِهَا»^۲، نه فی بیت علی. در محاذات جنوب شرقی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز قبر آن دو نفر دیگر قرار گرفته است. یعنی جلوی آن‌ها آزاد

۱. احزاب / ۵۳.

۲. الکافی، کتاب الحجّة، باب مولد الزهراء فاطمة علیه السلام، ح ۹.

است. این کیفیت حجره فعلی است. پیامبر در همین حجره که دفن شده، حضور داشته است و ماجرای کتف و دوات نیز در همین حجره اتفاق افتاده است. وقتی از حضرت علی (ع) درباره محل دفن پیغمبر سؤال شد، فرمود: پیغمبر وصیت کرده که در همین جا که رحلت فرموده، یعنی در بیت فاطمه، دفنش کنیم. لذا آن حضرت را همان جا که بیت صدیقه کبری (ع) بود، دفن کردند.

فضیلت مدفن

گفته می‌شود «مهم است که مدفن شخص کجا باشد». تردیدی نیست که حرمین (مکه و مدینه) یا کربلا و نجف فضیلت خاص خودشان را دارند. اما باید توجه کرد که لشکر کوفه و کشته‌های لشکر عمر سعد، همگی در همین کربلا دفن شده‌اند. لذا این فضیلت برای مؤمن است نه کافر. عمر سعد لعنة الله علیه؛ بر کشته‌های لشکرش نماز خواند، سپس آن‌ها را دفن کرد و از آن جا راهی شد. این شیعه‌ی سیدالشهدا است که قبرش روضه‌ای از روضه‌های بهشت است و دیگر عذاب نمی‌شود. وگرنه لشکر عمر سعد و امثال او، حتی اگر در حرمین دفن شوند، پس از مرگ یکسره به جهنم برده می‌شوند.

ساخت در حجرات

درهای قدیم خانه‌های عرب‌ها، از جنس تخته‌هایی بود که آن را با برش طولی تنه درخت خرما می‌ساختند. زیرا تنه‌های درخت خرما هم مصرف سوخت داشت و هم این‌که از آن‌ها تخته می‌ساختند. برای ساختن در، تنه‌ی درخت خرما را نصف کرده و

نیمه‌ی صاف اژه شده را رو به بیرون و نیمه‌ی گرده دار را به طرف درون خانه می‌گذاشتند، روی آن گچ و آجر قرار می‌دادند و سپس هموارش می‌کردند. سپس به وسیله‌ی دو تکه چوب، یکی بالا و دیگری در پایین که به وسیله میخ بر لوحه‌های تنه خرما می‌کوبیدند، لوحه‌ها را در کنار هم تثبیت کرده و نگه می‌داشتند. آن‌ها درز و فاصله بین تنه‌های خرما را با پوشش‌های پشمین می‌گرفتند تا درون خانه را استتار کرده باشند. میخ‌هایی هم که برای چسباندن تکه چوب‌ها به تنه درخت خرما به کار می‌رفت، برگردان نداشت. لذا اگر به کسی می‌خورد، او را به شدت مجروح می‌کرد.

موقعیت درهای حجرات

برخی می‌گویند خانه‌های مدینه در نداشت‌ه است، لذا درباره‌ی درِ خانه حضرت زهرا (علیها السلام) تشکیک کرده‌اند. اما این سخن دروغ است؛ بلکه قضیه از این قرار است که حجره‌های پیغمبر به سمت مسجد، در نداشت‌ه است، اما به سمت کوچه دارای در بوده است. در روایات تاریخی هم سنی و شیعه آورده‌اند که به هنگام فتح مکه، پیامبر با اهل مکه شرط کرد که نباید خانه‌هایتان در داشته باشد یا اگر در داشت، باید در ایام حج باز باشد که حاجی مجاز باشد به هر خانه‌ای وارد شود.^۱

اما وضعیت حجره‌های پیغمبر، این‌گونه بود که خودشان با هم ارتباط داشتند و میانشان درگاهی و پرده‌ای نیز آویخته می‌شد.

البته به سمت مسجد نیز درگاهی داشته‌اند که پرده‌ای در آن درگاهی آویزان می‌کردند. لذا به صورت دری نبوده است که از یک طرف بسته می‌شود. شاید هم فضایی مسقف بوده که به عنوان صحن و حیاط خانه از آن استفاده می‌شده است. اگر شخص در زمان پیامبر وارد مسجد می‌شد و می‌دید پرده بر حجره‌ای آویخته شده است، بدان معنی بود که پیغمبر اجازه ورود نمی‌دهد و برای داخل شدن مانعی هست و نباید کسی بدون اجازه وارد شود. پرده که بالا زده می‌شد، افراد مجاز بودند تا داخل شوند.

این را از آن جهت عرض می‌کنم که در خصوص احراق البیت و داستان در و دیوار، بعضی از گویندگان کوتاه‌بین قضیه را از اصل انکار کرده‌اند، به این بهانه که آن خانه در چوبی نداشته است. البته درست است که بنا بر گزارش قطعی تاریخ، در حجرات و از جمله بیت فاطمه علیها السلام از سمت مسجد، پرده بوده است. اما اینان نفهمیده‌اند که از سمت کوچه چوبی بوده است. البته در همه‌ی حجراتی را که به سمت مسجد باز می‌شد، جز در خانه‌ی حضرت زهرا علیها السلام را در ماجرای «سدّ الابواب» به دستور پیامبر، از قبل تیغه کرده و دیواری کشیده بودند و درگاهی‌ها را بسته بودند.

بنا بر این روز سه شنبه فردای رحلت پیامبر - که جسد پیغمبر هنوز دفن نشده بود - ابوبکر به منظور اخذ بیعت عمومی از مردم در داخل مسجد بود. لذا عمر و اعوانش برای بردن علی علیه السلام به منظور اخذ بیعت، از در واقع در کوچه به خانه‌ی وحی هجوم بردند، تا هر آن چه مقاومت و تعدّی است، منحصر به دایره‌ی متعديان و مظلومان باشد.

سرانجام بیوتات

در تاریخ آمده است که در اواسط دولت بنی امیه، آخرین بقایای حجره‌های پیغمبر را که شکلش تا روزگار آنان محفوظ بود، خراب کردند. بنا بر نقل «ذهبی» در «سیر اعلام النبلاء» وقتی در خراسان به «فضیل بن عیاض» که از بزرگان اهل سنت است، خبر می‌دهند که بیوتات النبی را خراب کرده‌اند، تا آخر عمر گریست. وقتی از او علت را پرسیدند، گفت: خداوند لعنتشان کند؛ آن حجرات را خراب کردند تا مسلمانان تفاوت بین ملک رسول خدا و ملک فراعنه و قیاصره (پادشاهان مصر و روم) را نفهمند.

لذا همان‌گونه که گفته شد، بعدها بنی امیه و پس از آن‌ها بنی عباس، این محلّ‌ها را به کاخ‌های خود تبدیل کردند. البته پس از خودشان هم مجدداً همین کاخ‌ها تخریب شد؛ با این توجیه که می‌خواستیم مسلمان‌ها ببینند آن‌که مؤسس این دین است، کاخ کسری و قیصر نداشت و در حجره‌های محقری زندگی می‌کرد. ای کاش از همان آغاز کار این حجره‌ها خراب نمی‌شد تا مسلمان‌ها می‌دیدند که حدّ زندگی «سَيِّد مَنِ خَلَقَ اللَّهُ» دیوار چینه و سَعَف^۱ بود و وقتی باران می‌آمد و بر آن‌ها می‌چکید، خاک‌هایش را به گل تبدیل می‌کرد.

نقطه‌ی آغازین انحراف در تاریخ اسلام

بخشی از آگاهی‌های ما از حوادثی که تاریخ اسلام و مسلمین را ساخته، به آگاهی ما از ریشه‌های حوادث باز می‌گردد. اطلاع از

ریشه‌های حوادث، به آگاهی ما از وضع زندگی عرب قبل از اسلام باز می‌گردد. محدوده‌ی زمانی بیماری خاتم انبیاء ﷺ و آنچه در این بیماری که منجر به رحلت خاتم انبیاء ﷺ شد، با آغاز بدترین و تلخ‌ترین چهره‌های هدم اسلام همزمان بود.

یکی از دروغ‌های قطعی قطعی مرتبط با همین ایام، نقلی است که گوینده‌ی آن عایشه است؛ و آن این‌که:

پیامبر هر روز را در منزل یکی از همسرانش می‌گذراند. اما وقتی که مریض شد، از همسرانش اجازه خواست تا به حجره‌ی من بیاید و در ایام بیماری‌اش آن‌جا باشد. آن‌ها هم به وی اجازه دادند.^۱

۱. السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۶۳؛ نیز ر. ک. کتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی، نور الدین علی بن أحمد السمهودی.

فصل ۳

واپسین روزهای حیات پیامبر

روزهای آخر حیات پیامبر

پیامبر که به شدت نگران تجمع اساسی فتنه در مدینه پس از خودش بود، نخستین کاری که در روزهای بیماری کرد، اعزام لشکر اسامه به مأموریت بود. پدر اسامه، زید بن حارثه بود که در جنگ با قبایلی که در مرز شام در پناه امپراتوری روم بودند، کشته شده بود. به هر حال، پیامبر به اسامه مأموریت داد تا برود و انتقام خون پدرش را بگیرد. لذا طرف درگیری در این معرکه، لشکر روم نبود.

عین تعبیر مورّخان در خصوص این فرمان، آن است که همه‌ی رؤسا و سران مهاجران، از جمله ابوبکر و عمر را واداشت تا در لشکر حضور داشته باشند.^۱ ولی با همه اصراری که هم‌زمان با تشدید بیماری داشت - مبنی بر آماده نگه داشتن لشکر اسامه و حضور

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۰.

همه جانبه در لشکر - آن دو تن روزها می‌رفتند و شب بر می‌گشتند تا این که پیغمبر رحلت کرد.

دومین کار پیغمبر در واپسین روزهای حیات، این بود که پنج‌شنبه روزی که دوشنبه‌ی پیش رویش، حدود دو ساعت مانده به ظهر، رحلت فرمود، از عده‌ای خواست تا به حجره‌اش بیایند. البته آن حجره جای زیادی برای جمعیت نداشت، ولی به هر حال پر شد. البته تعبیر شده است که «حجره‌ی آن حضرت، از مهاجرین و انصار پر شده بود»، به این معنی که روزهای بعد از آن، با این که بیماری پیغمبر شدیدتر شده بود، اما حجره پر نبود.

شاید بتوان این نکته را بدین‌گونه معنی کرد که دعوت پیامبر برای آن روز، از سویی، اشاره‌ای از طرف ایشان بود؛ و از سوی دیگر، آگاهی دادن بود به آنانی که باید متوجه باشند که حوادث به زیانشان تمام نشود. به هر حال، پیغمبر در این مجلس فرمود:

«إِيْتُونِي بِدَوَاةٍ وَ قَلَمٍ (أَوْ كَتِفٍ) أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَّنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهُ أَبَدًا؛ فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ الرَّجُلَ لَيْهْجُرُ».^۱

برای من مُرکَب و قلمی (یا استخوان کتفی) بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد.^۲
آن‌گاه عمر گفت: این مرد هذیان می‌گوید.

۱. اوائل المقالات، شیخ مفید، ص ۴۰۶؛ امالی، شیخ مفید، ص ۳۶؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیة، ج ۶، ح ۷؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲، باب کتابة العلم.

۲. این که می‌گویند پیغمبر ﷺ چیزی نمی‌نوشتند، البته هر وقت می‌خواست می‌نوشت.

پر واضح است که وقتی پیغمبر دعوت کرده، قاعدتاً از کسانی دعوت می‌کند که خود می‌دانست با ایشان از در مخالفت بر نمی‌آیند. یقیناً منطقی نیست که رسول خاتم، از کسی دعوت کند که بخواهد در مقابل آن حضرت بایستد و العیاذ بالله به ایشان نسبت ناروا و توهین‌آمیز بدهد. با بیان عمر، جمعیت دو دسته شدند. عده‌ای گفتند چیزی را که پیامبر می‌خواهد به او بدهید؛ اما تعدادی می‌گفتند حرف همان است که عمر گفت.

چون حجره‌های همسران پیغمبر با هم متداخل بودند، آن‌ها هم پشت پرده‌ای که از حجره‌ی عایشه شروع می‌شد، جمع شده بودند تا ببینند پیغمبر چه کاری را در نظر دارد. در نتیجه این غوغاها و نیز سر و صدای همسران پیغمبر که می‌خواستند از مایه‌ی سر در بیاورند، سخنان یاوه زیاد گفته شد و دامنه‌ی اختلافات بالا گرفت. لذا رسول خدا ﷺ فرمودند: «از نزد من برخیزید که در حضور من جدال و اختلاف شایسته نیست.»^۱

تازه اگر چنان می‌شد که عمر گفت، می‌شد این احتمال را داد که پیغمبر در حال جنون باشد. در پاسخ می‌گوییم: اولاً باید بعداً کسی از آن جمعیت پیدا می‌شد که شهادت دهد که آن حضرت حالت طبیعی نداشته است.

ثانیاً اگر می‌شد روی احتمال جنون حساب کرد، قاعدتاً پس از مشاجره و نزاع، نباید پیامبر چیزی گفته باشد؛ در حالی که با التفات کامل فرمود: «از نزد من برخیزید که در حضور من جدال و اختلاف شایسته نیست.»

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲، باب کتابه العلم؛ تاریخ الامم و الملوك، طبری،

چرا پیامبر کاغذ و قلم خواست؟

سؤال اساسی در این جا این است که مقصود پیامبر از درخواستش برای کاغذ و قلم و نوشتن چیزی که امتش را از گمراهی نجات دهد، چه بود؟ می دانیم که پیامبر، تمامی آیات قرآن را بر همگان عرضه کرده بود. تمامی آن آیات به صورت مقروء و ملفوظ بر پیغمبر ﷺ نازل شده بود و از جانب خدای متعال دستور خواندنش بر آنان صادر شده بود که «اقْرَأْ بِأَمْرِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»، و آن حضرت هم بر مردمانش تلاوت کرده بود. اما در خواندن هیچ آیه ای از آیات قرآنی، کاغذ و قلمی نخواست به خود تا این آیات را برایشان مکتوب سازد. بلکه دستور می داد تا آن ها که می توانند بنویسند، زیرا که اساس آیات، این آیه بود که: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ».^۱ این قول را خداوند، هم به حضرتش داده بود و هم به همه ی کسانی که مصداق این آیه هستند، که قرار نبود تا برای آنانی که در همین آیه، از ایشان سخن رفته است، فراموشی پیش آید:

«سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى».^۲

بر تو (آن قدر) خواهیم خواند که فراموش نمی کنی.

اکنون دیگر چه جای نوشتن بود برای تعدادی که شمار آن ها از چهل تا پنجاه نفر نمی گذشت؟ آیا صد و بیست هزار نفر در غدیر خم کم بود که پیغمبر می خواست پیام آن روز را بر آنان مکتوب دارد؟ پاسخ این پرسش ها را در چند جمله می توان

۱. عنکبوت / ۴۹.

۲. اعلی / ۶.

خلاصه کرد و آن این‌که:

پیغمبر می‌خواست جنبه‌ی منفی قضایا را علنی کرده و توطئه‌ی از پیش طراحی شده‌ای را به ثبت برساند تا آیندگان بدانند که چه بر سر این دین آمده است؛ و اگر در آن روزها عده‌ای فریب خوردند، دیگر بقیه‌ی مسلمانان فریب نخورند. برای توضیح مطلب و ارائه‌ی شواهد این ماجرا، باید به سراغ آیات آغازینِ سوره‌ی تحریم بنگریم:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ. قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَتَبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ».^۱

ای پیغمبر گرامی! چرا آن‌چه را که خدا بر تو حلال فرمود، تو بر خود حرام می‌کنی تا زنان را از خود خوشنود سازی؟ خدا مقرر کرد برای شما که سوگندهای خود را (به کفاره) بگشایید، و خدا مولای شما بندگان (و حکمش نافذ) است و هم او دانا و به حکمت (تمام امور خلق) آگاه است. وقتی پیغمبر با بعضی زنان خود سخنی به راز گفت و آن

زن، دیگری را بر سر پیغمبر آگاه ساخت و خدا به رسولش خبر این موضوع را داد؛ او برخی را بر آن زن اظهار کرد و به رویش آورد و برخی را در پرده نگاه داشت و اظهار نکرد. چون او را از افشاء آن سر آگاه ساخت، آن زن به پیامبر گفت: چه کسی تو را بر این موضوع خبر داد؟ رسول گفت: خدای دانای آگاه به من خبر داد. اینک (شما دو زن) که البته دل‌های شما منحرف شده است، اگر به درگاه خدا توبه کنید یا اگر با هم بر آزار او همداستان شوید، خدا نگهبان اوست و جبریل امین و صالح المؤمنین یار و مددکار اویند.

آیا پیامبر، سابقه‌ی کتابت هم داشته است؟

گاهی می‌پرسند: آیا قبل از ماجرای تلخ آن پنجشنبه‌ی کذایی، پیغمبر خدا ﷺ چیزی نوشته بودند؟ و اگر این‌گونه نبوده، علتش چیست؟

حقیقت این است که پیامبر، اقدام به کتابت نمی‌کرد. قرآن بدین مطلب اشاره کرده که در صورت کتابت پیامبر، بیم آن می‌رفت که قرآن را هم بخشی از نوشته‌ها و استنساخات خود آن حضرت از روی کتاب‌ها و افسانه‌های پیشینیان تلقی کنند که آن‌ها را به خدا نسبت دهد؛ لذا وحی بودن قرآن مورد تردید واقع می‌شد:

«وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ
أَصِيلًا»^۱.

و گفتند: این قرآن افسانه‌های پیشینیان است که صبح و شب بر او املا می‌شود.

رازی که پیامبر با همسرش در میان گذاشته بود

داستان این آیه، در حقیقت افشای رازی بوده که پیغمبر با همسرش عایشه در میان گذاشته بود. آن‌گاه این زن، همسر دیگر آن حضرت یعنی حفصه را از این راز آگاه کرد. سپس خداوند، رسولش را از این افشای راز توسط همسرش با خبر نموده و برخی از این رازهایی را که عایشه افشا کرده بود، به رسول خودش اطلاع داد. پیامبر به عایشه فرمود: مگر قرار نبود که آن چه را به عنوان راز به تو گفتم، به کسی نگویی؟ چرا تو آن را افشا کردی؟ عایشه گفت: چه کسی به شما خبر داد که من رازت را افشا کردم؟ پیامبر فرمود: خداوند مرا از این موضوع باخبر ساخت.

قبل از پرداختن به مهم‌ترین جنبه‌ی این ماجرا، ذکر این نکته ضروری است که به کار بردن خطابات و ضمائر تشبیه در ادبیات عرب، هرگز به منظور تعظیم نیست. اصولاً در زبان عربی چنین کاربردی برای ضمائر مثنی وجود ندارد. اما به کار بردن ضمائر جمع برای تعظیم مانعی ندارد. لذا در آیات سوره‌ی تحریم، استفاده از خطابات تشبیه واقعاً و صرفاً نسبت به دو زن است که از همسران پیامبر و مخاطب اصلی این رویداد بوده‌اند.

با مراجعه به برخی از منابع و مآخذ تفسیری شیعه و بیشتر تفاسیر اهل سنت، می‌بینیم که موضوع این راز را به مسائلی همچون غسل خوردن پیامبر در منزل «ماریه‌ی قبطیه» و در غیاب «حفصه»، درشتی کردنِ حفصه با پیامبر و عزم آن حضرت

مبنی بر کناره‌گیری از ماریه مرتبط دانسته‌اند. اما تقریباً همه‌ی تفاسیر روائی شیعه - از جمله «تفسیر قمی» و «البرهان فی تفسیر القرآن» و نیز «تفسیر المیزان» در بحث روایی خویش ذیل آیات مورد بحث - و نیز تفاسیر عامّه مانند «الکشاف»^۱ و «روح المعانی»^۲، از اخبار عجیب رسول خدا راجع به وقایع پس از خودش پرده‌برداری کرده و از رازی مهم و پیامدهای آن سخن گفته‌اند؛ قصه‌ی آن راز چنین بود:

«پیغمبر به عایشه فرموده بود که پس از من، پدر تو به خلافت می‌رسد و بعد از پدرت، پدر حفصه خلیفه خواهد شد؛ این راز را با کسی در میان مگذار!»

در این جا توضیح نکته‌ای دیگر ضروری به نظر می‌رسد: خبر دادن دو گونه است. گاهی موضوع خبر، مورد رضایت خدا است. در این صورت، تأکید بر پنهان نگه داشتن آن معنی ندارد. اما گاهی موضوع آن، مورد خشم خدا و توطئه علیه برنامه الهی است. مسلماً با توجه با تأکید رسول خدا مبنی بر عدم افشای آن، خبر مورد بحث از نوع دوم بوده است. بدین روی، پیامبر با آگاه نمودن عایشه از مفاد آن، خواست تا به او گفته باشد که من از توطئه‌ای که پدرت به منظور رسیدن به خلافت در صدد انجام آن است، آگاهم؛ مبادا فردا با خودت بگویی آن قدر ساده لوح بود که تا آخر نفهمید.

پیامبر حفصه را هم از افشای آن راز برحذر داشت؛ زیرا

۱. الکشاف، زمخشری، ج ۴، ص ۵۶۲ - ۵۶۵.

۲. روح المعانی، شهاب الدین آلوسی، ج ۲۸، ص ۱۵۱.

می دانست اگر آن‌ها از این موضوع آگاه شوند، از بیم آن که دستشان رو شود و توطئه‌شان برملا گردد، شدت عمل به خرج داده و سریعاً موانع را از سر راه خویش بر می دارند. این مطلب بدان روی بود که ویژگی توطئه این است که هرگاه احتمال لو رفتن آن تقویت گردد، انجام آن را تسریع می کنند تا لو رفتن، بعد از قیام به عمل باشد، نه قبل از قیام به عمل.

بر اساس این توضیحات، ارتباط بین این نکته با ممانعت از نوشتن وصیت توسط پیامبر ﷺ با تأمل و ژرف اندیشی به دست می آید.

یاورانِ مهاجمان در حمله به خانه وحی

چگونه ممکن است جمعیتی که داخل مسجد بودند، از طریق آن پرده یا از طریق درگاهی که بین مسجد و منزل حضرت زهرا (علیها السلام) بوده، از وقایع داخل منزل خبردار نشده باشند؟

لازمه‌ی این بحث، مروری دقیقی بر سقیفه است. اما آن چه در این جا مختصراً می توان اشاره کرد و طبری هم در تاریخ خود بدان توجه داشته، این است که «غفار» و «اسلم» دو قبیله‌ای بودند که برخلاف حضرت ابی ذر، معروف به نفاق بوده و کارشان هم دزدی بود. عمر می گوید: روز اول به این دو قبیله خبر دادیم. روز دوم آمدند و تمامی کوچه‌های مدینه را گرفتند. در این موقع بود که به پیروزی مان در این ماجرا یقین پیدا کردم.^۱ اما نقل شیخ مفید به

۱. تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۴۵۸؛ همان، ج ۳، ص ۲۲۲؛ الشافعی فی الامامة، سید مرتضی علم الهدی، ج ۳، ص ۱۹۰.

نظر کامل تر می‌رسد. او می‌گوید:

«در آن زمان، چون صحرا نا امن بود، صحرانشینان عرب برای خرید خوار و بار، به صورت قبیله‌ای، به شهر می‌آمدند؛ و اگر تعداد کمی از آنان می‌آمدند، بارشان را می‌گرفتند و خودشان را می‌گشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خواروبار حرکت می‌کردند. مردان قبیله‌ی اسلم از صحرا به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. زمانی که وارد مدینه شدند، بیعت با ابوبکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیایید کمک کنید برای خلیفه پیامبر بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خوار و بار رایگان به شما می‌دهیم. آن‌ها هم با خوشحالی، ابتدا خودشان ریختند و بیعت کردند، و بعد عملاً به جناح سقیفه پیوستند. دامن‌های عربی خود را به کمر زدند و از شدت ازدحام، کوچه‌های مدینه را پُر کردند. در بازار و کوچه و... هرکسی را که می‌دیدند و به هرجا می‌رسیدند، برای بیعت با ابوبکر می‌آوردند. بدین ترتیب، ابوبکر به کمک قبیله‌ی اسلم خلیفه شد.»^۱

البته این واقعه برای اهل مدینه مخفی نبود و در تحلیل خود، آن را امری عادی تلقی می‌کردند. تفسیرشان از این ماجرا تنها یک درگیری خانوادگی بود که در حال انتقام از یکدیگرند. خود عمر می‌گوید: قریش با شما این کار را کرد، کما این‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در موقعیتی دیگر، ضمن یاری خواستن از خدا، بر ضدّ قریش می‌فرماید:

«... وَ أَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوَّلَىٰ بِهِ مِنْ غَيْرِي».^۱

... و برای ستیز با من فراهم آمدند، در حقی که از دیگران بدان سزاوارتر بودم.

آن حضرت هم‌چنین در سال‌های پایانی خلافتش در جواب نامه‌ی برادرش، عقیل، به او می‌نویسد:

«فَدَعَ عَنكَ قَرِيشاً وَ تَرَكَاضَهُمْ فِي الضَّلَالِ وَ تَجَوَّاهُمْ فِي الشَّقَاقِ وَ جَمَّاهُمْ فِي التَّيِّهِ، فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَىٰ حَرْبِي كَاجْمَاعِهِمْ عَلَىٰ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ».^۲

قریش را به حال خود گذار، تا در گمراهی بتازد و در تفرقه و نفاق جولان دهد و در وادی سرگردانی به سرکشی خویش ادامه دهد. آنان برای نبرد با من هم‌دست شدند، همان‌گونه که پیش از این در نبرد با رسول الله ﷺ هم‌دست شده بودند.

وانگهی هزار نفر از آن دو قبیله برای کنترل مدینه‌ی آن روز که تقریباً بیش از پانزده هزار نفر جمعیت نداشت، کافی بود.

نماز ابوبکر

در آن روز دوشنبه‌ای که پیامبر رحلت فرمود، اوّل اذان فجر، پس از آن که بلال اذان گفت، رسول خدا ظرف آبی خواست و وضو گرفت. همین که خواست برای نماز برخیزد، از شدّت بیماری بی‌حال شد و از هوش رفت. وقتی حال آمد، فرمود: آیا مردم نماز

۱. نهج البلاغة، خطبه ۲۱۷.

۲. نهج البلاغة، نامه ۳۶.

صبح را خواندند؟ گفتند: مردم منتظر شما هستند. دوباره ظرف آبی خواست و وضو گرفت. باز هم خواست برخیزد که حالش به هم خورد. این بار وقتی به هوش آمد، پرسید: آیا مردم نماز را خوانده‌اند؟ کسی گفت: وقت تنگ شده و لذا ابوبکر مشغول نماز شده است. پیامبر فوراً برخاست، آب خواست و مجدداً وضو گرفت. از شدت بیماری تلو تلو می‌خورد. دو نفر زیر بغلش را گرفتند. پاهایش روی زمین کشیده می‌شد. به کمک آن دو نفر وارد مسجد شد. ابابکر را از جایش کنار زد، در جایش نشست و نماز را نشسته خواند. ابوبکر هم چاره‌ای نداشت که پشت سر ایشان بایستد. در نتیجه پیغمبر نماز را نشسته می‌خواند. لذا مردمی هم که اقتدا کرده بودند، حرکات پیغمبر را نمی‌دیدند.

بنا بر نقل عامّه از عایشه، ابوبکر به رسول خدا اقتدا کرده بود و مردم هم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. مردم از حرکات ابی‌بکر، حرکات پیامبر در نماز را می‌فهمیدند. در حقیقت او امام نبود و اعمال امام را حکایت می‌کرد. تمام قضیه همین است که ابوبکر پشت پیغمبر ایستاده بود و بقیه پشت سر ابابکر قرار داشتند.^۱

البته پیغمبر حقیقتاً به همین شکل نماز خواندند و ایشان یقیناً به فتوای هیچ یک از علما عمل نمی‌کرد. اگر هم برای شما جایز ندانستند، منظور این است که غیر پیامبر بر این کار مجاز

۱. امتاع الاسماع، مقریزی، ج ۱۴، ص ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۶۳؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ۵، ص ۲۳۳؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۱، ص ۵۵۳؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۷، ص ۱۹۰؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

نیست، یعنی اقتدای ایستاده به نشسته در مورد پیامبر اشکال ندارد.

وصیت‌نامه‌ی ابوبکر

بیماری ابوبکر در روزهای آخر حیاتش، شدت یافت. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیت‌نامه‌ی خود را بنویسد. به او گفت: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم! این وصیت ابوبکر بن ابی قحافه است به مسلمانان!». بعد از این جمله، از شدت بیماری از حال رفت و بیهوش شد. عثمان ادامه داد و وصیت‌نامه را این چنین تمام کرد: «من عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و برای شما بهتر از او سراغ ندارم».

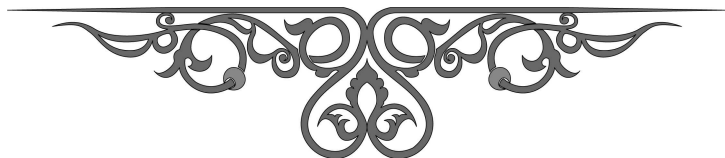
در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان ببینم چه نوشته‌ای؟ عثمان نوشته‌ی خود را برای ابوبکر خواند. ابوبکر با شنیدن مطالب نوشته شده تکبیر گفت، خوشنودی خود را اعلام کرد و به او گفت: «ترسیدی من بمیرم و مردم به اختلاف افتند؟» عثمان گفت: آری! ابوبکر به او گفت: خداوند از جانب اسلام و مسلمانان تو را پاداش خیر دهد.^۱

در این جا کسی جرأت نکرد بگوید که مگر «انَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» مخصوص پیغمبر است؟ به علاوه این یک در حال اغما بود و دیگری برایش نوشت.

۱. تاریخ الامم و الملوك، طبری، ج ۳، ص ۴۲۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۵۵؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰۰.

پنجمین حوالہ

ماجرای فک^۵



مقدمه

شناخت موقعیت جغرافیایی فدک

فدک سرزمینی در منطقه حجاز و به فاصله حدود ۱۶۰ کیلومتری مدینه بوده^۱ که امروزه شهری آباد به نام «الحائط» است.^۲ این شهر تابع امارت «حائل» بوده و در مغرب «الحلیفة» و جنوب «ضَرْعَد» قرار گرفته و دقیقاً در مرز شرقی خیبر دارای موقعیت مشخصی است. این شهر تا سال ۱۹۷۵ میلادی شامل ۲۱ روستا بوده و بنابر سرشماری سال ۲۰۱۰ م حدود ۱۴۰۰۰ سکنه داشته است. فدک در زمان صدر اسلام، محل سکونت یهودیان بود^۳ و با توجه به موقعیت استراتژیکی که داشت، محلی

۱. معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲. آثار اسلامی مکه و مدینه، رسول جعفریان، ص ۳۹۶.

۳. معجم معالم الحجاز، عاتق بن غیث البلادی، ج ۲، ص ۲۰۵ و ۲۰۶ و ج ۷، ص ۲۳.

برای اتکای نظامی یهودیان حجاز بود...^۱ بنابر منابع تاریخی، یهودیان تا زمان خلیفه دوم، در فدک سکونت داشتند؛ اما او آنان را مجبور به ترک این منطقه کرد.^۲ فدک در هنگام ظهور اسلام، مزارع و باغات و نخلستان‌های بسیاری داشته است.^۳ گفته‌اند ارزش درختان نخل فدک با نخل‌های شهر کوفه، که از شهرهای غنی در بهره‌مندی از نخلستان‌های وسیع بوده، برابری می‌کرده است.^۴

نقل کرده‌اند هنگامی که عمر تصمیم گرفت یهودیان را از حجاز بیرون کند، ۵۰ هزار درهم بابت ارزش نیمی از فدک به آنان پرداخت کرد.^۵ برخی منابع، درآمد سالانه فدک را در زمان رسول خدا ﷺ ۲۴ تا ۷۰ هزار دینار تخمین زده‌اند.^۶

-
۱. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۲۷۱ (حوادث سال هفتم هجرت)، جعفر سبحانی.
 ۲. بهجة النفوس و الاسرار فی تاریخ دار هجرة النبی المختار، عبدالله بن ابی‌الملک مرجانی، ج ۱، ص ۴۳۸.
 ۳. معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۴، ص ۲۳۸؛ لسان العرب، ابن‌منظور، ج ۱۰، ص ۴۳۷.
 ۴. شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۳۶.
 ۵. السقیفة و فدک، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز الجوهری بصری، ص ۹۸.
 ۶. الخرائج و الجرائح، قطب راوندی، ج ۱، ص ۱۱۳؛ کشف المحجة لثمرة المهجة، سید ابن طاووس، ص ۱۲۴.

فصل ۱

اقسام اموال رسول خدا

درآمد

اهل سنت کتابی به نام «کتاب الاموال» از «ابوعبید قاسم بن سَلام» دارند که این کتاب، مهم‌ترین کتاب آنان درباره مالیات اسلامی است. او در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«أَوَّلُ مَا نَبْدَأُ مِنْ ذِكْرِ الْأَمْوَالِ مَا كَانَ خَالِصاً لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَالِصاً دُونَ النَّاسِ؛ وَ ذَلِكَ ثَلَاثَةُ أَمْوَالٍ».

اول چیزی که در بیان اموال رسول خدا بدان آغاز می‌کنیم و کسی سهمی از آن اموال نداشته و همه‌اش مخصوص ایشان است، این است که اموال ایشان بر سه قسم است.

لذا هم چنان‌که در منابع شیعی نیز آورده شده، سه نوع مال در اختیار رسول الله ﷺ قرار داشت که در این فصل توضیح داده می‌شود.

۱. نوع اول؛ اموال شخصی

اموالی بود که به سببی مشترک بین او و همه افراد بشر و از طرق مختلفی مانند هبه، هدیه، بیع و شراء در تملک آن حضرت واقع می‌شد، یعنی همان راه‌های حلالی که دیگر مردم نیز به طور معمول و از مسیری کاملاً طبیعی نسبت به متملکات منقول و غیر منقول خویش مالکیت پیدا می‌کنند و ربطی به جایگاه و شأن اجتماعی و مقام رسالت ایشان نداشته است؛ زیرا این‌ها اموالی هستند که خداوند در قرآن مجید تملک آن‌ها را بر همگان، از راه‌های حلال مباح دانسته و از جمله برای رسول خدا ﷺ روا داشته و در خصوص آن می‌فرماید:

«أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا».^۱

خداوند معامله را حلال و ربا را حرام نموده است.

با این توضیح که پیامبر، در طول حیات شریفش هرگز معامله‌ای در قالب خرید و یا فروش اموال غیر منقول انجام نداد، زیرا مقامش اجلّ از این بود که ملک، باغ و یا زمینی بخرد یا بفروشد. ولی گزارش‌های مختلفی درباره‌ی خرید و فروش اموال غیر منقول هم چون دیگر آحاد مردم توسط آن حضرت دیده شده است. اما از زمانی که آن حضرت به مدینه منوره هجرت نمود، تا دو سال و نیم، اموالی که به دستش می‌رسید، دو قسم بودند:

اول - هبه و هدایایی که سران کشورهای دیگر، هم چون «نجاشی» پادشاه حبشه یا «مقوقس» پادشاه مصر به همراه دو کنیز برای پیامبر فرستاده بود؛ لذا جزء اموال

شخصی رسول خدا محسوب می‌شد. از این منظر، هر کسی اعم از سیّد مخلوقات خدا یا بدترین مخلوقش، مالک اموالی می‌گردد که به این سبب، عامّ مشترک بین او و دیگر افراد بشر به او می‌رسد.

دوم - اموالی که به حساب صدقات در اختیار آن حضرت قرار می‌گرفت که با کم و زیادش، خود آن حضرت مشمول آن‌ها واقع نمی‌شد و فوراً به دست مستحقّش رسانده می‌شد.

توجّه به این نکته ضروری است که تمام غنائم «بدر» منقول بودند؛ ولی پس از هجرت به مدینه، گاهی شخصی یک یا دو یا چندین نخل خرما را به طور عاریه در اختیار پیامبر قرار می‌داد تا از منافع آن استفاده کند. بعد از غزوه «بنی قریظه» و «بنی النضیر»، پیامبر آن‌ها را نیز به صاحبانش باز گرداند.^۱ گاهی هم انصار باغ‌هایی را به حضور پیامبر تقدیم کرده بودند تا برای زندگی آن حضرت کمکی باشد.^۲ طبق نقلی دیگر، زمین‌هایی که انصار به پیامبر داده بودند، زمین‌هایی بود که به علت بلندی‌شان آب بدان‌ها نمی‌رسید؛^۳ لذا شوره‌زار شده بود که حضرت علی (ع) آن‌ها را احیاء نمود.

با توضیحات فوق، طبیعی بود که پیامبر با زمین‌هایی که به ایشان هبه شده بود، معامله‌ی ملک شخصی نماید و بخشی از آن‌ها را برای خودش بردارد و آنچه می‌خواست از آن‌ها، به افراد

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۱۷.

۲. السیره الحلبیه، ابوالفرج نورالدین حلبی شافعی، ج ۳، ص ۳۹۸.

۳. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۲.

ببخشد. بخشی را هم به امیرالمؤمنین علیه السلام داد که ایشان هم زمین‌های شوره‌زار آن‌ها و آن‌چه را که به علت ارتفاع، آبی بدان‌ها نمی‌رسید، احیاء کرد.

اما عمده‌ی مملکات رسول خدا را هفت باغ معروفی تشکیل می‌داد که به «حوائط سبعة» معروف بوده و از طریق هبه در اختیار آن حضرت قرار گرفته بود.^۱ چون این زمین‌ها ملک شخصی بود، رسول خدا آن‌ها را در حیات خویش تقسیم کرد، مقداری را خودش برداشت و مقداری را نیز به امیرالمؤمنین علیه السلام داد که از باب «نحله» نیز، آن حضرت آن‌ها را به حضرت زهرا علیها السلام واگذار نمود^۲ که اگر پیامبر هم این کار را نمی‌کرد، باز هم می‌بایست به لحاظ ملکیت شخصی بعد از خودش به یگانه دخترش برسد.

طبق اسانید قطعی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اموال غیر منقول خویش، اعم از ابزار جنگی هم‌چون شمشیر، نیزه، کمان، کلاه خود، سپر و زره، انگشتی و پیراهن‌های خویش؛ نیز چارپایانی از

۱. کتابی است به نام «المدينة بين الماضي والحاضر» نوشته «ابراهیم بن علی العیاشی» که وی از علویین بوده و احتمالاً از سادات باشد. او که مسؤول باستان‌شناسی شهر مدینه بوده است، در این کتاب طی تحقیقات مفصلی این حوائط را شرح می‌دهد و با ذکر شواهدی تاریخی می‌گوید: این‌که گفته‌اند این باغ‌ها از آن «بنی‌نضیر» بوده، اشتباه است؛ بلکه این باغ‌ها در اصل، از آن «بنی‌قریظه» بوده و بخش مهم آن‌ها همان مناطق «العوالی» مدینه است که تا به امروز مقر شیعیان مدینه بوده است. امروزه که همه اطراف مسجد النبی را برای توسعه مسجد خراب کرده‌اند، شهر مدینه به همین «العوالی» منتقل شده است.

۲. الخرائج والجرائح، قطب الدین راوندی، ج ۱، ص ۱۱۲.

قبیل اسب، شتر، قاطر و الاغ و موارد دیگری از وسایل شخصی‌اش را در اواخر حیات خویش به امیرالمؤمنین علیه السلام داد. لذا در روایات ما به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است:

«قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام: إِنَّمَا مَثَلُ السَّلَاحِ فِينَا كَمَثَلِ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ أَيُّهَا دَارُ التَّابُوتِ دَارُ الْمَلِكِ، وَ أَيُّهَا دَارُ السَّلَاحِ فِينَا دَارُ الْعِلْمِ»^۱.

امام باقر علیه السلام فرمود: داستان سلاح در میان خاندان ما هم چون تابوت^۲ در بنی اسرائیل است. هر کجا تابوت می‌چرخید، ملک نبوت در پی آن بود. در میان ما نیز هر جا سلاح دور بزند، علم هم همان جا است.

البته تلاش‌های زیادی از جانب بنی‌امیه و بنی مروان صورت گرفت تا شاید بتوانند تمام یا بخشی از این وسایل را از آن حضرت بازستانند، اما هیچ‌گاه موفق نشدند. به عنوان نمونه، به یکی از این تلاش‌های بی‌ثمر توجه کنید:

راوی که دارد درد دل حضرت سیدالسادین علیه السلام را نقل می‌کند، می‌گوید:

روزی پس از واقعه کربلا، در خدمت علی بن الحسین علیه السلام بودم. «مِسُورِ بْنِ مَخْرَمَةَ» از قریش، اهل مکه و رفیق و هم‌پالکی

۱. الکافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۸.

۲. «تابوت» و «تَبُوت» یا «توبوت» واژه‌ای عبری است، برگرفته از واژه «تَوْب» به معنای «آنچه از آن بیرون آید، پیوسته به آن بازگردد». این واژه در زبان عربی «تابوت» و در زبان مردم قریش و انصار به دو صورت «تابوت» و «تابوه» به کار می‌رفته است. مردم مصر آن را «تَابُوه» تلفظ می‌کردند و به صندوقی گفته می‌شد که آثار نبوت و وحی الهی در آن قرار داشته است.

مروان حکم و از طرفداران عبدالله بن زبیر (۲ - ۶۴ق) وارد شد و اندکی بعد شروع به اظهار ناراحتی کرد. امام علی (ع) از او علت ناراحتی اش را پرسید. گفت: از این می ترسم که چون پدرت و دایع رسول خدا، شمشیر رسول خدا، زره رسول خدا را که آثار رسول الله بوده و با خودش به کربلا برده است، مبدا اکنون به دست دیگران افتاده باشد و تلف شده باشد. حضرت فرمود: خیر! چنین نیست. او گفت: ای پسر رسول خدا! اگر می خواهی، آن ها را نزد من به امانت بگذار تا در جای مطمئنی گذاشته باشی و اگر دشمنان خواستند دوباره علیه شما توطئه کنند و از شما بگیرند، جایش محفوظ باشد.^۱ حضرت فرمود: نه! جایش محفوظ است. و هدف «مِسُور» از این پیشنهاد، آن بود تا آن ها را گرفته و برای عبدالله بن زبیر بفرستد. لذا تردیدی نیست در این که اموال منقول رسول خدا نزد امیرالمؤمنین (ع) بود، و به جز اولاد معصوم آن حضرت هرگز کسی بدان دست نیافت.

بنابراین اموال رسول خدا ﷺ نیز که از طریق هبه یا صلح معامله ای شخصی - نه صلح جهادی از موضع رسول اللهی و رهبر امت اسلامی بودن - به دستش رسیده بود، جزء اموال شخصی محسوب می شد؛ به طوری که حتی در فتح مکه از رسول خدا ﷺ پرسیدند که آیا به منزل خودتان وارد می شوید؟ در پاسخ فرمودند: مگر عقیل خانه ای برای ما باقی گذاشته است؟^۲ توضیح آن که بعد از هجرت پیامبر به مدینه، عقیل خانه

۱. صحیح، بخاری، ج ۳، ص ۱۱۳۲، ح ۲۴۴۳.

۲. کمال المعلم بفوائد المسلم، قاضی عیاض، ج ۴، ص ۴۶۳.

آن حضرت را فروخته بود، لذا پیامبر نسبت بدان خانه هم چون دیگر آحاد جامعه ادعای مالکیتی نداشت.

حجرات همسران پیامبر

بخش دیگری از اموال پیامبر، شامل حجره‌هایی بود که آن حضرت برای همسرانشان می‌ساخت، پس از آن که به همسری آن حضرت درمی‌آمدند.

اصولاً داستان ساخت این حجره‌ها به اصل بنای «مسجد النبی» باز می‌گردد، یعنی به زمانی که رسول خدا ﷺ پس از پایان بنای مسجد قبا به مدینه منوره تشریف آوردند. آن روز، زمینی را که شتر آن حضرت در آن زانو زد و متصل به خانه «ابوایوب انصاری» بود و تا آن زمان به عنوان «مُرَبَّد»^۱ مورد استفاده واقع می‌شد، خریداری کردند. این زمین متعلق به دو یتیم از قبیله «بنی نجّار» - به نام‌های «سهل» و «سهیل» فرزندان «عمرو» - بود که در پناه و حمایت «معاذ بن عفراء» قرار داشتند.^۲ صاحبان زمین اصرار داشتند و از جان و دل خواستار آن بودند تا آن زمین را به رسول خدا ﷺ هبه کنند؛ ولی حضرتش نپذیرفتند و آن را به ده دینار خریدند^۳ و پایه‌ی بنای مسجد را در آن جا گذاشتند. آن حضرت، خود در ساخت مسجد کمک کرده و سنگ می‌آورد. روش ساخت به این شکل بود که با خاک همان محدوده گِل درست کرده و لای سنگ‌ها می‌گذاشتند و دیوار سنگ چین

۱. محل خشکانیدن خرما.

۲. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۵؛ دلائل النبوة، بی‌هقی، ج ۲، ص ۱۸۷.

۳. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۹.

می ساختند. پس از بنای دیوارها، پیامبر اجازه مسقف نمودن مسجد را نداد. تنها کاری که کردند، سقف آن را با شاخه‌های نخل پوشانیدند.

آن حضرت حجره‌های هر یک از همسران خود را برای یکایک آن‌ها پس از این‌که به تزویج ایشان درمی‌آمدند، در سمت جنوبی یعنی قبله‌ی مسجد و در حقیقت امتداد جنوبی مسجد می‌ساخت. البته در حال حاضر همه را خراب کرده‌اند و هیچ اثری از آن‌ها باقی نمانده است.

بنابر نقل «ذهبی» در «سیر اعلام النبلاء» وقتی در خراسان به «فضیل بن عیاض»، از بزرگان اهل سنت، خبر می‌دهند که بیوتات النبی را خراب کرده‌اند، تا آخر عمر گریست. وقتی از او علت را پرسیدند، گفت: خداوند لعنتشان کند. آن حجره‌ها را خراب کردند تا مسلمانان تفاوت بین ملک رسول خدا و ملک فراعنه و قیصره را نفهمند.

ذکر این نکته نیز بسیار ضروری است که آن حضرت این حجره‌ها را صرفاً به منظور اسکان در اختیار آن‌ها گذاشته بود، نه این‌که از جانب پیامبر تملیکی نسبت به آن‌ها صورت گرفته باشد. اما آن‌ها هرکدام به فراخور شرایطی که داشتند یا پیش می‌آمد، پس از پیامبر، با آن حجره‌ها که به منظور اسکان در اختیارشان قرار گرفته بود، معامله ملک شخصی کردند؛ بعضی آن را در زمان «مروان» برای توسعه مسجد فروختند و بعضی دیگر به عنوان ماترک و ارث به بازماندگان‌شان رسید.

پیامبر برای هریک از کسان خویش که به همراهش از مکه آمده بودند نیز، هر کدام اتاق جداگانه‌ای در همان ردیف سمت

قبله ساخت؛ مانند امیرالمؤمنین علیه السلام، و مادر گرامی اش فاطمه بنت اسد، علیا مخدره‌ای که به منزله مادر رسول خدا بوده و حق تربیت و حضانت از آن حضرت را داشت و پیامبر با او هم‌چون مادر خویش رفتار می‌کرد. اما حجره دختر گرامی اش صدیقه کبری علیها السلام را که با خودش می‌زیست، در سمت شرقی مسجد ساخت. در طرف دیگر مسجد هم، عمر برای خود و کسانش خانه جداگانه‌ای ساخت. صدیقه کبری علیها السلام پس از ازدواج زندگی مشترک خویش را با امیرالمؤمنین علیه السلام در همان جایی آغاز کرد که قبل از آن با پدر بزرگوارش سکونت داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این خانه را - که به مسکن نورین طیبین طاهرین تبدیل شده بود و اکنون مدفن پیامبر گرامی اسلام است - «بیت فاطمه» نام نهاد. دختر گرامی رسول خدا با علی مرتضی علیه السلام زندگی مشترک خویش را در آن جا آغاز کردند. از آن پس، پیامبر، هر شبی را در خانه یکی از همسرانش سپری می‌کرد و خودش خانه مستقلی نداشت. هرگاه می‌خواست با خودش خلوت کند و جایی باشد که کسی مزاحمش نشود، در همین خانه خلوت می‌گزید که در حقیقت متعلق به خودش بود.

توضیح در مورد خانه عایشه

بین همگان چنین مشهور است و چنین القاء کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه‌ی عایشه دفن شد. این دروغی است که بعداً ساخته شد؛ به طوری که حتی با رجوع به منابع اهل سنت، به خوبی می‌توان دریافت که اصولاً حجره عایشه هم‌چون دیگر حجره‌های همسران پیامبر، در ضلع جنوبی مسجد قرار داشته

است، در حالی که مشاهده می شود در حال حاضر، مرقد پیامبر که همان «بیت فاطمه» باشد، در ضلع شرقی مسجد قرار دارد. از جمله گزارش هایی که محل حجره عایشه را نشان می دهد، اسناد زیر است:

سند اول

«حجره عایشه به خلاف خانه رسول خدا یک در داشت، که آن هم در جهت مواجهه با شام بوده، یعنی در آن در مقابل جهت شام قرار داشته است».^۱

توضیح آن که جهت جغرافیایی شام در سمت شمال مسجد بوده است، لذا به راحتی می توان نتیجه گرفت که حجره عایشه در ضلع جنوبی مسجد و طرف قبله قرار داشته که در آن به سوی مسجد باز می شده است.

سند دوم

«از او درباره خانه عائشه پرسیدم. گفت : یک در بیشتر ندارد و آن هم مواجهه با شام است ...».^۲

سند سوم

بنابر نقل ابن سعد، عائشه بعد از وفات رسول خدا ﷺ حجره خود را به معاویه فروخت؛ لذا حجره محل دفن رسول خدا

۱. مجمع الزوائد، نورالدین علی بن ابی بکر هیثمی، ج ۹، ص ۳۷.
۲. الادب المفرد، بخاری، ص ۱۶۸؛ امتاع الاسماع، مقربزی، ج ۱۰، ص ۹۲؛ سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد، محمد بن یوسف شامی، ج ۳، ص ۳۴۹؛ سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل و التوالی، عبدالملک العصامی المکی، ص ۲۱۸.

نمی‌تواند همان حجره عائشه باشد، زیرا به فروش رسیده بود:
«معاویه منزل عایشه را به صد و هشتاد هزار درهم - و
بعضی گفته‌اند به دویست هزار درهم - خرید، مشروط به
این‌که عایشه تا آخر عمر در آن‌جا سکونت داشته باشد.»^۱

سند چهارم

قرار گرفتن مدفن پیامبر در جای فعلی، تنها شکلی از قضیه
است که می‌تواند با روایت «ما بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْ بَيْتِي رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ
الْجَنَّةِ»^۲ تطابق داشته باشد؛ زیرا بیت به همان جایی اطلاق
می‌گردد که مخصوص خود رسول خدا بود و ایشان گاهی آن را به
خودش و گاهی به صدیقه کبری علیها السلام نسبت می‌داد. اما پس از
این‌که کار از کار گذشت و ابوبکر بر امور مسلط شد، عایشه هم فعاله
ما تشاء شد. لذا آمد و در اتاق پیامبر نشست و آن‌جا را «بیت
عایشه» نامید و خانه قبلی را هم که در اختیارش بود، فروخت.^۳ یا
این‌که طبق بعضی نقل‌ها، خودش می‌گفت نمی‌فروشم ولی
وارثانش فروختند. اما حفصه خودش فروخت و ام‌سلمه نفروخت
که تا آخر حیاتش در آن ساکن بود، تا این‌که آن را به زور از
ورثه‌اش گرفتند و به مسجد ملحق کردند؛ لذا مسجد را از سمت
قبله که بیوت ازواج بود، توسعه ندادند.

بدیهی است که منظور آن حضرت از «روضه»، در آن روزی که

۱. الطبقات الکبری، ابن‌سعد، ج ۸، ص ۱۶۵.

۲. الصحيح من سيرة النبی الاعظم، سید جعفر مرتضی عاملی، ج ۲۰،
ص ۳۳۶؛ صحیح بخاری، حدیث ۶۵۸۸؛ فتح الباری، ابن‌حجر عسقلانی، ج ۴،
ص ۱۰۰.

۳. الطبقات الکبری، ابن‌سعد، ج ۸، ص ۱۶۵.

چنین فرمود، اشاره به همان جایی است که قرار بود مدفن آن حضرت باشد. لذا مقصود از «بیتی» در تعبیر «بیتی و منبری» بیت خود آن حضرت است، چرا که بدون شک بقیه حجره‌ها نیز بیوت بودند و بحثی در بیت بودن آن‌ها نیست.

از سوی دیگر، زمینی که آن حضرت قبل از بنای مسجد خرید، به منظور سکونت مطلق خود نبود. بلکه بنا بر نقل‌های تاریخی قصد ایشان صرفاً دخول بر ازواج بود.

جای این توضیح وجود دارد که «بین» در عبارت یادشده به مفهوم فاصله دو حد منتهای دیوار بیت و منبر است؛ این حد فاصل، همان روضه‌ای است که بدان اشاره فرموده است، چرا که ایشان را در روضه دفن کردند نه در مسجد. وقتی می‌فرماید «بین»، یعنی باغی از باغ‌های بهشت در حد فاصل منبر مطهر تا دیوار شرقی بیت خواهد بود. لذا به استناد همین تعبیر بود که محل دفن یعنی همین محل فعلی، برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشخص بود.

از این‌ها که بگذریم؛ گیریم که این سخن که «چیزی از رسول خدا به ارث برده نمی‌شود» صحیح باشد، یعنی سخنی که به بهانه‌ی آن یگانه دخترش را از ارث محروم کردند؛ که البته صحیح نیست. حال می‌گوییم: به طریق اولی همسران پیامبر هم مشمول این حکم می‌شوند. اما مگر سهم عایشه از ماترک رسول خدا چقدر می‌توانست باشد؟ سهم عایشه یک نهم از یک هشتم اعیانی بود که اعیانی، همه‌اش عبارت بود از سنگ چینه‌ای که روی آن برگ درخت خرمایی گذاشته بودند و روی برگ، گل ریخته بودند. یعنی در نهایت، یک هفتاد و دوم از اعیانی را

می توانست مالک شود و سهمی از زمین نداشت. اما در کمال شگفتی، آن ها یک حجره را به طور کامل به عایشه دادند؟! آن هم حجره ای که از روز اول به او تعلق نداشت و او وظیفه داشت به آیه قرآن عمل کند که خطاب به همسران پیامبر فرموده است:

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ»^۱.

این آیه زنان پیامبر را موظف می کند تا در خانه های خود مستقر باشند و در همان جا زندگی کنند، و مجاز به تغییر محل سکونت خودشان نبودند. لذا هرگونه ادعایی مبنی بر تصاحب و تصرف خانه حضرت زهرا (علیها السلام) که در سمت شرقی مسجد قرار داشت، از سوی عایشه، با هر توجیه و بهانه ای که باشد و از سوی هر کس صورت گیرد، نشانه مخالفت آشکار وی با صریح آیه قرآن است.

سند پنجم (از مصادر شیعه)

«أَنَّهَا (ع) قَدْ انْتَقَلَ مِنْهَا إِلَى بَيْتِ فَاطِمَةَ (ع) وَ وافته

المِيتَةَ هُنَاكَ وَ فِيهِ دُفِنَ، لَا فِي بَيْتِ عَائِشَةَ»^۲.

آن حضرت از خانه او (عایشه) به خانه فاطمه (علیها السلام) منتقل شد و در آن جا وفات یافت و در آن جا دفن شد، نه در خانه عایشه.

۱. احزاب، ۳۳.

۲. الصحيح من سيرة النبي الاعظم، سيد جعفر مرتضى عاملی، ج ۳۲، ص ۲۹۲؛ سفينة البحار، محدث قمی، ج ۱، ص ۱۱۵؛ مأساة الزهراء (علیها السلام)، سيد جعفر مرتضى عاملی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ دراسات و بحوث فی التاريخ و الاسلام، سيد جعفر مرتضى عاملی، ج ۱، ص ۱۶۹.

صفایا

«صفیه» در فقه، به غنائمی اطلاق می‌گردد که مقدم بر خمس است؛ قبل از جدا کردن خمس از غنائم، ابتدا این موارد در اختیار پیامبر یا امام قرار می‌گیرد و سپس خمس غنائم از آن‌ها جدا می‌گردد. لذا پیامبر هم‌چون بقیه رزمندگان شرکت‌کننده در جنگ، سهم یکسانی از غنائم جنگی نصیبش می‌گشت، ولی بخشی از غنائم که مشمول «صفیه» می‌شدند نیز، مخصوص شخص رسول الله ﷺ بوده و به هیچ وجه قابل تقسیم نبود. این موارد شامل «شمشیر بُرنده»، «اسب راهوار»، «جاریه زیبا» و «زره نفیس» است که اختصاص به امام و پیامبر دارد. دلیل آن روایاتی است که «صفو» را مختص به امام می‌داند.^۱

۲. نوع دوم؛ انفال

انفال، اموالی است که فقهاء برای آن پنج یا شش مصداق تعیین کرده و همه آن‌ها را «انفال» نامیده‌اند. این واژه جمع «نفل» یا «نفل» به معنای زیادی، بخشش و غنیمتی است که از کافر، گرفته شده و به دست مسلمین می‌افتد؛ خواه به جنگ هم‌چون نبرد خیبر، و خواه از روی ترس از حدوث جنگ و در حقیقت غیر جنگ، یا صلح و شبه صلح که از خود بر جای گذاشته و گریخته‌اند، هم‌چون اجلاء بنی‌النضیر.^۲ خداوند، اختیار مدیریت و مصرف آن را منحصراً به پیامبر و جانشین او وا گذاشته است.

۱. وسائل الشیعة، حر عاملی، ج ۹، ص ۵۱۰ و ۵۲۹.

۲. مستند الشیعة، ملا احمد نراقی، ج ۱۰، ص ۱۳۹؛ القاموس المحیط،

فیروزآبادی، ص ۱۰۶۴؛ کتاب العین، خلیل بن احمد، ج ۳، ص ۳۲۵.

ابتدا نگاهی به آیات مربوطه می‌اندازیم:

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ وَلَوْ لَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ..... وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱

او خدایی است که کافران اهل کتاب (بنی‌النضیر) را برای نخستین تبعید، دسته جمعی از خانه‌هایشان بیرون راند. شما گمان نمی‌کردید که (به آسانی) بیرون روند. و خودشان هم می‌پنداشتند که قلعه‌هایشان آن‌ها را از (خشم) خدا نگاه می‌دارد. اما از آن‌جایی که تصور نمی‌کردند، خدا بر آن‌ها در آمد و در دل‌هایشان وحشت انداخت، چندان که به دست خود و به دست مؤمنان، خانه‌های خود را ویران می‌کردند. پس عبرت بگیرید، ای صاحبان بصیرت! و اگر خدا جلای وطن را بر آن‌ها مقرر نکرده بود، قطعاً آن‌ها را در دنیا عذاب می‌کرد و برای ایشان

در آخرت عذاب آتش است. این (جلای وطن) برای آن بود که این‌ها با خدا و رسولش در افتادند. و هرکس با خدا در افتد (بداند که) خدا سخت کیفر است..... و آنچه خدا از اموال ایشان به رسم «فیء» عاید پیامبر خود گردانید، شما (در کسب آن) هیچ اسب و شتری نتاختید. ولی خدا فرستادگان خود را بر هر که بخواهد مسلط می‌گرداند و خدا بر هر کاری توانا است.

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱

از تو درباره انفال می‌پرسند که متعلق به کیست؟ به آن‌ها بگو: انفال متعلق به خدا و رسول اوست. اینک شما از خدا پروا دارید (و طمع به انفال نکنید) و بین خودتان اصلاح کنید و به خدا و رسولش گردن نهید، اگر مؤمن هستید.

فِیء^۲

«فِیء» - که یکی از مصادیق مهم انفال است - طبق آیات اولیه سوره حشر، به آن دسته زمین‌های کافران گفته می‌شود که مسلمانان بدون جنگ و خونریزی بر آن دست یافته‌اند؛ خواه به

۱. انفال، ۱.

۲. فِیء برگرفته شده از «فَاءِ یَفِی» در لغت به معنای بازگشتن است. مراد از آن در اصطلاح فقه اموالی است که بدون جنگ و درگیری از کَفَّار به غنیمت گرفته می‌شود.

صلح باشد و خواه این که مالکانش از ترس جان، آن را رها کرده و فرار کرده باشند. مانند زمین های یهودیان بنی نضیر در مدینه که به «اجلاء» در اختیار مسلمانان قرار گرفت، یا مانند «فدک» که خود یهودیان به حکومت اسلامی دادند.^۱

تعبیر «ایجاف» به معنی «تاختن شتر و اسب» در آیه شریفه با «مای نافیه» آمده، یعنی «مَا أَوْجَفْتُمْ» به معنی آن چیزی است که برای دستیابی به آن، بر دشمن نتاختید، نه با پای پیاده و نه با هیچ اسب و شتری. خداوند متعال طبق همان آیات اولیه سوره حشر، تولیت و مدیریت مصرف این دسته از اموال را نیز منحصرأ از حقوق مقام رسالت دانسته و به پیامبر یا جانشین بر حق او واگذار کرده و هیچ کس دیگری حق ورود به این حوزه را ندارد. در آیه بعدی نیز می فرماید:

﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾.^۲

آن چه خداوند از اموال ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید، خاص خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و در راه ماندگان است.

لذا «فئی» اموالی بود که از طریق جهادی که منجر به صلح شده در اختیار آن حضرت قرار گرفته بود. گاهی از آن ها تعبیر به «انفال» نیز می شود.

۱. مجمع البحرین، طریحی، ج ۴، ص ۳۵۴؛ جواهر الکلام، محمد حسن نجفی (صاحب جواهر)، ج ۱۶، ص ۱۱۶.

۲. حشر، ۷.

اموال مورد نظر عبارت بودند از «فدک»، اموال «بنی النضیر» در مدینه، «وادی القری»^۱، اراضی «خیبر»^۲ که بخشی از آن قلاع خیبر و نیز بخشی دیگر که شامل چندین ده و باغستان بود، «تیماء»^۳ و عمدتاً ممتلكات «مخیریق»^۴ که این ممتلكات شامل نخلستان‌های «اعواف»، «صافیة»، «دَلال»، «مِیْتَب بُرْقَه»، «حَسَنی» و «مشر به ام ابراهیم» بود.^۵

۱. وادی القری به منطقه‌ای در شمال غربی مدینه گفته می‌شد و در حقیقت دره طولانی و بزرگی بود که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می‌کرد. در هر منطقه‌ای از وادی القری که امکانات زندگی وجود داشت، قبائل مختلفی از اعراب و یهودیان سکونت داشتند. به همین دلیل، در طول این دره دهکده‌هایی پدید آمده و اطراف آن‌ها با سنگ‌هایی محصور شده بود. مرکز همه این دهکده‌ها «یثرب» به شمار می‌رفت. در سال هفتم هجری پس از فتح خیبر و فدک، میان پیامبر و یهودیان ساکن در این منطقه جنگی اتفاق افتاد که به غزوه «وادی القری» مشهور است. یهودیان این منطقه به حمایت بعضی از مشرکان، به سپاه اسلام حمله کردند و مسلمانان نیز با آنان جنگیدند. در روز دوم جنگ، یهودیان مصالحه کردند و پذیرفتند که جزیه پرداخت کنند. (معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۴، ص ۳۴۵) این منطقه هنوز هم آباد است.

۲. خیبر در زبان عبری، به معنی «قلعه» است. البته به گفته «یاقوت حموی» به خاطر وجود قلاع هفت‌گانه به این منطقه «خیابر» نیز می‌گفتند. این قلاع هفت‌گانه عبارت بودند از: «ناعم»، «تموص» یا «ابی الحقیق»، «سَلالِم»، «الشَّق»، «النَّطاة»، «الوَطیح»، «الکُتَیبة» که در سال هفتم هجری در جنگ خیبر با رشادت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فتح شد. (معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۴۰۹)

۳. «تیماء» بر سر راه شام و نرسیده به تبوک، هنوز هم به همین نام برقرار است.

۴. درباره «مخیریق» در سطور آینده توضیح داده خواهد شد.

وفاء الوفاء باخبار المصطفی، نورالدین علی سمهودی، ج ۳، ص ۱۵۲.

۵. المغازی، واقعدی، ج ۱، ص ۳۷۸؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۵،

رسول خدا ﷺ این اموال را که بخشی از «انفال» محسوب می‌شد، در سال هفتم هجری وقف نمودند.^۱ موقوفات رسول خدا ﷺ در مدینه را عموماً از همین اموال مخیرق دانسته‌اند.^۲

اجلاء و اموال بنی‌النضیر

اموال بنی‌النضیر از طریق «اجلاء»^۳ به دست پیغمبر رسیده بود. آیات مبارکه سوره حشر بدین موضوع اشاره دارد.^۴ و اما داستان «اجلاء» از این قرار بود:

در حقیقت بخشی از ساکنان مدینه، انصار، و بخشی دیگر، ساکنان یهودی مدینه بودند که در آن روزگار، موجود برتر اقتصادی و نظامی این شهر به شمار می‌رفتند. آنان در دژهای سنگی و مرتفعی زندگی می‌کردند، که در زبان عربی بدان «أُطُم» گفته می‌شد. پس از هجرت پیامبر به مدینه، یهودیان که از قبيله «بنی‌النضیر» بودند، کم‌کم ضعیف شدند. لذا پناهِشان قلعه‌های اطراف مدینه بود که در حال حاضر جزء شهر شده است. تا سال چهارم، یهودیان در جنگ «بدر» و بعد آن نیز در «احد» به انواع خباثت‌ها دست یازیده، و در هربار خداوند شرشان را دفع

۱۲ ص ۲۴۱؛ فتوح البلدان، البلاذری، ص ۲۷؛ وفاء الوفاء باخبار المصطفی، نورالدین علی سمهودی، ج ۳، ص ۱۵۱؛ انساب الاشراف، البلاذری، ج ۱، ص ۵۱۸؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ص ۳۸۸.

۱. وفاء الوفاء باخبار المصطفی، نورالدین علی سمهودی، ج ۳، ص ۱۵۲.
۲. المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۷۸؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۳۶۲.
۳. اجلاء در لغت یعنی: بیرون کردن، بیرون انداختن، باعث ترک وطن گفتن و خانه و وطن خود را از ترس رها نمودن.

۴. حشر، ۱۱۷.

کرده بود. این بار از شکست مسلمانان در «احد» و کشته شدن مبلغین اسلام در حادثه «بئر معونه»^۱ سخت خوشنود بودند، و به دنبال فرصت می‌گشتند تا در مدینه شورش برپا کنند. پیامبر اسلام ﷺ برای آگاهی از اهداف یهودیان بنی‌النضیر، همراه عده‌ای از یاران خود عازم قلعه آنها شد. هدف ظاهری پیامبر از این ملاقات، کمک گرفتن از این قبیله برای گرفتن خون‌بهای دو عربی بود که به دست «عمرو بن امیه» به اشتباه کشته شده بودند؛ زیرا بنی‌نضیر هم پیمان پیامبر بودند و در امنیت حکومت اسلامی زندگی می‌کردند. پیامبر خدا در برابر دژ بنی‌نضیر فرود آمد و مطلب خود را با سران آنان در میان‌گذازد و برای دفع شرشان به آنان پیشنهاد پیمان مصالحه داد. آنان نیز عهد کردند که در صورت حمله دشمنان به مدینه، در کنار مسلمانان به دفاع بپردازند و از تأمین مالی و جانی کفار قریش و برقراری روابط تجاری با آنان خودداری کنند. اما پیمان خود را زیر پا گذاشتند، و نقشه ترور پیامبر را ریختند. ولی آن حضرت از طریق وحی، از نقشه آنان مطلع شد و آنها در اجرای نقشه خویش ناکام ماندند. پیامبر در واکنش به طرح ترور خویش، پیامی بدین مضمون توسط «محمد بن مسلمة» برای یهود بنی‌نضیر فرستاد که چون

۱. ماجرای سریه «بئر معونه» که در ماه صفر سال چهارم هجری به وقوع پیوست، مربوط به درگیری فرستادگان پیامبر ﷺ با مشرکان در منطقه «چاه معونه» است که به شهادت همه مسلمانان، به جز دو نفر منجر شد. این فرستادگان به درخواست «ابوبراء عامر بن مالک» برای شناساندن اسلام، نزد قبایل «بنی‌سلیم» و «بنی‌عامر» فرستاده شده بودند. پیامبر اکرم ﷺ تا چندین روز در نماز صبح عاملان این کشتار را نفرین کرد.

پیمان شکنی کرده‌اید، باید ظرف مدت ده روز مدینه را ترک کنید؛ و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید، خون شما هدر است.

منافقان و در رأس آن‌ها «عبدالله بن اُبی» و «مالک بن ابی نوفل» به یهودیان بنی نضیر دلگرمی دادند، آن‌ها را از خروج از مدینه منصرف کردند و به آنان پیشنهاد یاری دادند. اما پس از شش روز، از یاری آن‌ها مأیوس شدند. پیامبر نیز «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود در مدینه قرار داد و به سوی قلعه بنی نضیر رفت. حدود ۱۵ روز قلعه یهودیان را محاصره کرد. پیامبر به آن‌ها که سرانجام فهمیدند توان مقاومت ندارند، اجازه داد تا به جز سلاح، هرچه خواستند و توانستند با خود بار کنند و ببرند. آن‌ها حتی درها و پاشنه‌ی درهای خانه‌هایشان را می‌کنند و روی شتر بار می‌کردند و با خود می‌بردند. عبارت «يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ» در این آیه به همین موضوع اشاره دارد. آن‌ها در ابتدا مقصدشان «شام» بود، اما در خیبر ماندند و جزء قدرت حاکم بر خیبر شدند.

رسول خدا نیز اموال باقیمانده و مزارع را - با این‌که جزو اموال شخصی‌اش بود - میان مهاجران که زندگی سختی داشتند، تقسیم کرد.^۱ ولی چیزی به انصار نداد و از میان انصار، تنها برای «سهل بن حنیف» رضوان الله علیه - برادر «عثمان بن حنیف» و «ابودُجانَه» که به حضور پیامبر رسیده و اظهار فقر نمودند - سهمی

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۹ - ۲۰۰؛ تاریخ طبری، ج ۲،

ص ۵۵۳؛ الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۲، ص ۵۸؛ المغازی، واقدی، ج ۱،

ص ۳۶۸ - ۳۷۱.

از این اموال قرار داد.^۱ البتّه پیامبر در توجیه اذهان انصار نسبت به نحوه تقسیم آن اراضی، آنان را جمع کرده و خطاب به آنها فرمود:

این که بیشتر اموال را به مهاجرین دادم، به خاطر امتیازشان بر شما نبود، بلکه بدان جهت بود که اولاً مهاجرین «ابن السبیل» محسوب می شوند،^۲ ثانیاً خواستم عدالت اقتصادی را برقرار کنم و فاصله مالی میان انصار و مهاجرین را برداشته باشم،^۳ ثالثاً هدفم آن بود تا زحمت مهاجرین را از سر شما بردارم و بیشتر از این کُل بر شما نباشند.^۴

قول صحیح در مورد زمان وقوع اجلاء

بنابر نقل بخاری از قول «ابن شهاب زُهَری» (۵۱ - ۱۲۴)، که منبع خود او نیز «عروة بن زبیر» (۲۳ - ۹۶) بوده است، این ماجرا شش ماه پس از جنگ بدر و قبل از جنگ احد روی داده است:

«قَالَ الزُّهْرِيُّ، عَنْ عُرْوَةَ: كَانَتْ عَلَى رَأْسِ سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ وَفْعَةِ بَدْرٍ قَبْلَ أُحُدٍ».^۵

اجلاء بنی النضیر شش ماه پس از واقعه بدر و قبل از جنگ احد بوده است.

۱. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱، ص ۵۱۸؛ البداية و النهایة، ابن کثیر، ج ۴،

ص ۷۶؛ فتوح البلدان، بلاذری، ص ۲۸.

۲. السیرة النبویة، ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۴۸.

۳. کتاب الأمّ، شافعی، ج ۴، ص ۶۴ به بعد.

۴. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۲۵؛ فتح القدیر، ج ۵، ص ۱۹۹؛ صحیح مسلم،

ج ۵، ص ۱۵۱.

۵. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۷۱.

هر یک از این دو نفر در چه حدّی از اعتبار در نظر علمای رجال و شخصیت‌های برجسته شیعه هستند؟ در این مقام، اندکی متعرّض این معنا خواهیم شد و به اعتبار نقلشان نیز اشاره خواهیم کرد:

نگاهی مختصر به شخصیت ابن‌شهاب زُهری در نگاه رجالیون شیعی:

نام کامل وی «محمّد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب القرشی الزُّهری» (۵۱-۱۲۴)، و کنیه‌اش «ابوبکر» بوده است. «شیخ طوسی» (۳۸۵-۴۶۰) در جایی او را دشمن^۱ و در جای دیگری او را از تابعان و یاران امام صادق علیه السلام خوانده است.^۲ «علامه حلی» (۶۴۶-۷۲۶) و «ابن داود» (۶۴۷- بعد از ۷۰۷) در رجال خویش، وی را دشمن اهل بیت علیهم السلام خوانده‌اند.^۳ «سید ابن طاوس» (۵۸۹-۶۶۴) و «خزّاز قمی» (قرن چهارم) او را دشمن و متهم خوانده‌اند.^۴ البته بنابر گزارش آیت الله خویی، «برقی» (قرن سوم) او را از یاوران امام سجاد علیه السلام خوانده است و در میان متأخران و رجالیان معاصر، آیت الله خویی او را از راویان امام سجاد و امام باقر علیهم السلام دانسته و نسبت عداوت در مورد او را ناروا دانسته است.^۵ «علامه تستری» هم او را چهره‌ای عامی و دوستدار

۱. رجال، شیخ طوسی، ص ۱۱۹.

۲. رجال، شیخ طوسی، ص ۲۹۴.

۳. خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال، علامه حلی، ص ۳۹۲؛ رجال، ابن‌داود، ص ۱۸۴.

۴. التحریر الطاوسی، حسن بن زین الدین، ص ۳۱۴؛ کفایة الاثر فی النصّ علی الائمة الاثنی عشر، علی بن محمد خزّاز قمی، ج ۳، ص ۵۵۱.

۵. معجم رجال الحديث و تفصیل طبقات الرواة، ج ۲۴، ص ۱۱۴.

امام سجاد (علیه السلام) معرفی نموده و نسبت عداوت او را نامناسب خوانده است.^۱ اما آن چه تیر خلاص این ماجرا محسوب شده و تکلیف ما را نسبت به وی روشن می‌کند، نامه سراسر عتاب آلودی است که امام سجاد (علیه السلام) در نصیحت و موعظه به او نوشته است. آن حضرت در این نامه خطاب به او تعبیر روشنگری به کار برده و جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای برای شیعیان باقی نگذاشته است. در این جا به فقراتی از این نامه^۲ اشاره می‌کنیم:

«...أَنْسَتْ وَخَشَةَ الظَّالِمِ وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْغِيِّ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنُوتَ وَ إِجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ ...».

تو به وحشت ظالم، انس گرفته‌ای و راه گمراهی را با نزدیکی خودت به او و اجابت دعوتش را برایش هموار کرده‌ای.

در فرازی دیگر از این نامه می‌فرماید:

«...أَ مَا تَرَى مَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الْجَهْلِ وَالْغُرَّةِ وَ مَا النَّاسُ فِيهِ مِنَ الْبَلَاءِ وَ الْفِتْنَةِ قَدْ ابْتَلَيْتَهُمْ وَ فَتَنَتْهُمْ بِالشُّغْلِ عَنْ مَكَاسِبِهِمْ مِمَّا رَأَوْا فَتَأَقَّتْ نُفُوسُهُمْ...».

آیا تو از جهل و غفلتی که در آنی، خبر داری و بلا و گرفتاری مردم را می‌بینی که تو به آنان بلا رساندی و ایشان را گرفتار ساختی؟

نیز می‌نویسد:

۱. قاموس الرجال، علامه تستری، ج ۹، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۲. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۲۷۴ - ۲۷۷.

«... مَا لَكَ لَا تَنْتَبِهُ مِنْ نَعْسِكَ وَ تَسْتَقِيلُ مِنْ عَثْرَتِكَ
فَتَقُولُ ...».

تو را چه شده که از این چرتت بیدار نمی‌شوی و از لغزشت
باز نمی‌گردی!
و در اواخر نامه هشدار می‌دهد:

«... اِسْتَحْمَلَكَ كِتَابُهُ وَ اِسْتَوْدَعَكَ عِلْمُهُ فَأَضَعَهَا ...».

خداوند مسؤولیت کتاب خویش را بر عهده تو نهاده و علم
آن را به تو سپرده، ولی تو آن را تباه ساختی.
همه این جرح و تعدیل‌هایی که از سوی رجالیان متقدم و
متأخر نسبت به او صورت گرفته، یک طرف قضیه است و بخش
مهم این قضیه که اعتبار نقل‌های او را کاملاً زیر سؤال برده و
خدشه دار می‌سازد، نامه امام سجاد علیه السلام خطاب به او است، که
نقل شد. نکته مهم دیگری که شخصیت وی را زیر سؤال می‌برد،
این است که وی تمامی نقل‌های خویش را تنها به «عروۃ بن زبیر»
(۲۳-۹۶) مستند می‌کند که شخصیتی بسیار معلوم الحال است و
تقریباً هیچ کدام از دانشمندان رجال نظر مثبتی درباره‌ی وی
ندارند. لذا جای آن است که نیم‌نگاهی هم به شخصیت «عروۃ بن
زبیر» در تاریخ و نحوه مواجهه او با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
ببیندازیم.

نیم‌نگاهی به شخصیت عروۃ بن زبیر

«عروۃ بن زبیر» (۲۳-۹۶) فرزند «زبیر بن عوّام» و از تابعین بود.
وی هیچ‌گاه در جبهه حق دیده نشد و همواره در طول حیات
خویش با «زبیریان» و «امویان» همراه بود. در مورد او تنها به ذکر

چند گزارش، عموماً از سیره نویسان اهل سنت، بسنده می‌کنیم:

- ۱ - او به سبب دشمنی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سپاه جمل پیوست.^۱ اما به سبب صغر سن پذیرفته نشد.^۲
- ۲ - در جریان شورش برادرش «عبدالله بن زبیر» (۱ - ۷۳) با امویان و «عبدالملک بن مروان» هم نظر و همراه بود.^۳
- ۳ - در مدت نه سالی که برادرش «عبدالله بن زبیر» دعوی خلافت داشت، همراه او بود.^۴
- ۴ - پس از کشته شدن «عبدالله بن زبیر» همراه با عده‌ای به نزد «حجاج بن یوسف ثقفی» رفت و با «عبدالملک مروان» بیعت کرد.^۵

با توجه به گزارش‌های فوق، اتکا و اعتماد به این دو تن، از جمله در خصوص تاریخ واقعه «اجلاء بنی النضیر» نمی‌تواند در یک بحث علمی تاریخی، کاری دقیق به شمار آید و از اعتبار لازم برخوردار باشد. از این رو روایت «بخاری» از «ابن شهاب» و به تبع او از «عروة» در موضوع مورد بحث، نمی‌تواند معیار یک بررسی دقیق تاریخی قرار گیرد. به علاوه تعداد زیادی از مورخان و سیره نویسان، این واقعه را در ضمن حوادث سال چهارم هجری آورده‌اند.^۶ مورخانی که این واقعه را مربوط به سال سوم

۱. الغارات، ثقفی، ج ۲، ص ۵۶۹.

۲. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۵، ص ۱۳۶.

۳. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۴۲۸.

۴. تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۶، ص ۴۲۸.

۵. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۲۹۲.

۶. امتاع الاسماع، مقریزی، ج ۸، ص ۳۵۹؛ تاریخ مختصر الدول، ابن العبری،

دانسته‌اند، منبعشان همین دو نفر می‌باشند.^۱

اموال بنی‌النضیر «فی» بوده یا مشمول خمس؟

واقدی می‌نویسد:

«وَقَبَضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِيهِ) وَسَلَّمَ
الْأَمْوَالَ، فَقَالَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَا
تُخَمِّسُ مَا أَصَبَتْ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ كَمَا خَمَسْتَ مَا أَصَبْتَ
مِنْ بَذَرٍ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِيهِ) وَسَلَّمَ:
لَا أَجْعَلُ شَيْئًا جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِي دُونَ الْمُؤْمِنِينَ!
بِقَوْلِهِ تَعَالَى: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى،
كَهَيْئَةٍ مَا وَقَعَ فِيهِ السَّهْمَانُ لِلْمُسْلِمِينَ».^۲

رسول خدا ﷺ همه‌ی اموال را گرفت. عمر به ایشان
گفت: ای رسول خدا! آیا آن‌چه را که از بنی‌النضیر گرفتی،
هم‌چون اموالی که در جنگ بدر به دست آوردی، تخمیس
نمی‌کنی؟ رسول خدا ﷺ در پاسخ فرمود: من هیچ وقت
چیزی را که خدا به خودم اختصاص داده (و کسی از
مؤمنان در آن شریک نیست)، هم‌چون آن‌چه که همه
مسلمانان در آن شریک‌اند، قرار نمی‌دهم.

۱ ص ۹۵؛ التنبيه و الاشراف، مسعودی، ص ۲۱۳؛ سبل الهدى، صالحی
شامی، ج ۴، ص ۱۸۱؛ سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۹۰؛ الکامل، ابن‌اثیر، ج ۲،
ص ۱۷۳.
۲ تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۲، ص ۱۵۳؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۳،
ص ۱۸۰.

۳ المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۷۷.

از این گفتگو کاملاً روشن می‌شود که اموال حاصل از اجلاء بنی‌النضیر، غنیمت نبوده و مسلمانان سهمی در آن نداشتند، بلکه اختصاصی پیامبر بود، لذا پس از ایشان هم تنها، سهم ورثه آن حضرت بوده است و هیچ توجیهی برای انتقال آن به افراد دیگر وجود ندارد.

اموال مُخیرِیق

مخیرِیق، فردی یهودی و از احبار و علمای بزرگ یهود مدینه و دارای ثروت زیاد و باغات نخل بسیاری بود که در میان یهودیان «بنی قینقاع» می‌زیست.^۱ گزارش سیره‌نویسان درباره او چنین است:

«...بَلْ هُوَ مِنْ يَهُودِ بَنِي قَيْنَقَاعَ، كَانَ نَازِلًا بِبَنِي النَّضِيرِ، وَ كَانَتْ أَمْوَالُهُ فِيهِمْ، وَ هِيَ عَامَّةٌ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ...»^۲

او از یهودیان بنی‌قینقاع بود که در میان بنی‌النضیر می‌زیست. از این رو اموالش که عمده اموال رسول خدا را تشکیل می‌داد، در بنی‌النضیر بود.

وی بعد از مسلمان شدن به همراه رسول خدا ﷺ در جنگ احد شرکت جست. او صبح روز جنگ که مصادف با پانزدهم شوال بود، رسول خدا ﷺ را در محاصره مشرکان دید. وقتی دید که

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۳۶۲.

۲. فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ج ۶، ص ۱۴۸؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۲۹۰-۲۹۱؛ تاریخ المدینة، ابن شُبَّه، ج ۱، ص ۱۷۵؛ وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۳، ص ۹۸۹ و ۹۹۰.

دشمنان بین پیامبر و مدینه فاصله انداخته‌اند، یهودیان را گرد آورد و به آن‌ها گفت: من تأمل کردم و دیدم که وظیفه الهی مان این است که به توحید فرا خوانیم و با مشرکان بجنگیم تا موحد شوند. این آقا هم اکنون دعوت به توحید می‌کند، ولی مشرکان او را احاطه کرده و کمر به قتلش بسته‌اند. لذا ما نمی‌توانیم ساکت نشینیم و تماشا کنیم. بلکه باید در برابر گروه شرک، به او کمک رسانیم. یهودیان در پاسخ او گفتند: امروز، روز شنبه است و ما کاری نمی‌توانیم بکنیم؛ اگر تا فردا زنده ماند، کاری خواهیم کرد. او گفت: دیگر شنبه‌ای نخواهد بود. لذا به تنهایی شمشیر و لوازم خویش را جمع کرد و خودش را به پیامبر رساند و مسلمان شد.^۱ البته بعضی مسلمان شدنش را تأیید نکرده‌اند. وی پیش از آن که آهنگ احد کند، به «محمّد بن مَسْلَمَة»، «سَلَمَة بن سَلَامَة» و خویشان خود وصیت کرد: اگر من امروز کشته شدم، دارایی من در اختیار محمّد [ﷺ] خواهد بود تا بنا بر رهنمود خدای عزّوجلّ در هر راهی که بخواهد، صرف کند. لذا رفت و جنگید و کشته شد. هنگامی که جنگ به پایان رسید و مسلمانان شهدا را به خاک می‌سپردند، مخیریق را - در حالی که چند زخم خورده بود - کشته یافتند. وی را بی‌آن که بر او نماز گزارند، در گوشه گورستان مسلمانان دفن کردند. در آن روز و پس از آن هرگز شنیده نشد که پیامبر ﷺ برای او آمرزش بخواهد، جز آن که فرمود: مخیریق بهترین یهودی بود.^۲ نیز در حق او فرمود: «اگر کسی بخواهد بنده

۱. امتاع الاسماع، مقریزی، ج ۳، ص ۳۵۳؛ البدایة والنهایة، ابن‌کثیر، ج ۳،

ص ۲۳۷؛ السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۵۱۸.

۲. المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۶۲ - ۲۶۳؛ تاریخ المدینة المنورة، ابن شُبّه،

خدایی را ببیند که نه نماز خواند و نه روزه گرفت ولی داخل بهشت شد، به مخیر یق نگاه کند». او قبل از ظهر به میدان نبرد رفت و تا حدود ظهر هم شهید شد، به طوری که دیگر نمازی بر او واجب نبود و قبل از آن هم تکلیفی نداشت. لذا اموال او طبق وصیتش به پیامبر رسید.^۱

اموال غیر منقول او که طبق وصیتش، به پیامبر واگذار شد، عبارت بود از «حوائط سبعة»^۲ که شامل هفت بستان، اعم از زرع و نخل بود که زراعتش جو بود^۳ و نخلستان‌های خرمايي بود شامل:

۱. ج ۱، ص ۱۷۳؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

۱. المغازی، واقعی، ج ۱، ص ۳۷۸؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۲۴۱؛ فتوح البلدان، البلاذری، ص ۲۷؛ وفاء الوفاء باخبار المصطفی، نورالدین علی سمهودی، ج ۳، ص ۱۵۱؛ انساب الاشراف، البلاذری، ج ۱، ص ۵۱۸؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ص ۳۸۸.

۲. صاحبان بستان‌های نفیسی که منبع درآمد سرشاری بود، و خودشان هم افراد متمکنی بودند، به دور بستان‌های خویش دیواری می‌کشیدند تا دیگران وارد آن‌ها نشوند و بر روی هر کدام از آن‌ها نامی می‌گذاشتند. این باغ‌ها تا به امروز محل شیعیان مدینه است و امروزه محل‌های تقریبی آن‌ها مشخص شده است. البته در حال حاضر مالک شخصی دارد. پیامبر تمامی آن زمین‌ها را به امیرالمؤمنین داد و امیرالمؤمنین علیه السلام همه را آباد کرده و وقف نمود و هنوز هم آن منطقه را «بئر علی» یا «ابیار علی» می‌گویند. در آن جا چاهی نیز وجود دارد که شیعیان هند و پاکستان می‌آیند و پول می‌دهند و از آب آن می‌برند و معتقدند که چون آن را امیرالمؤمنین علیه السلام حفر نموده برای شفا مفید است. سعودی‌ها هم معمولاً مواظب هستند که کسی این کار را نکند. لذا تا توانستند اطراف آن را دیوار کشیده‌اند.

۳. اهل حجاز گندم عمده‌ای نداشتند و گندم و آرد گندمشان از عراق و سوریه تأمین می‌شد. لذا جویی را که دستاس می‌کردند، درشت بود. از همین رو برای خوردن، یا آن را می‌پختند یا می‌خیساندند.

۱- مِثْثَب یا مِثْثَب ۲- صافیة ۳- دَلال ۴- حُسْنی ۵- بُرقه یا بُرقه ۶- أعواف ۷- مشربة ام‌ابراهیم.^۱ مورخان و سیره نویسان به تفکیک و به طور جزئی، مقدار جو و خرما و هسته خرما^۲ را هم که محصولات آن‌ها بود، آورده‌اند.

این اموال در ابتدا دست پیغمبر بود. منظور دانشمندان اهل سنت، از آن چه در کتاب‌های خود تحت عنوان «صدقات النبّی»^۳ بابی با عنوان «صدقاته فی المدینه» باز کرده و گوش فلک را کر کرده‌اند، همین اموال است. اموالی که رسول خدا ﷺ آن‌ها را در حیات خودش به صدیقه کبری ﷺ داده و آن حضرت هم پس از پیامبر ﷺ و اندکی قبل از شهادتش آن‌ها را وقف نمود. با این توضیح که حضرت زهرا ﷺ عایدات اموال غیرمنقول را در اختیار پیامبر می‌گذاشت و پیامبر هم آن را به مصارفی که خود صلاح می‌دانست مصرف می‌کرد؛ چرا که شأن صدیقه کبری ﷺ اجلّ از

۱. المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۷۸؛ الطبقات، ابن سعد، ج ۱، ص ۵۰۲. مشربه ام‌ابراهیم محل سکونت «ماریه» همسر پیامبر و مادر «ابراهیم» بود که پیامبر به خاطر طعنه‌های دیگر همسرانش نسبت به ایشان، و برای دور بودنش از آنان، آن بانوی بزرگوار را در آن باغ جای داد.

۲. در گذشته و قبل از آن که بشر به سوخت‌های فسیلی دست پیدا کند، هسته خرما یکی از بهترین سوخت‌ها بود که گرما و حرارت زیادی برای کوره‌های آه‌نگری و کوره‌های مس سفید کنی و تنورها تولید می‌کرد. دهانه این کوره‌های آه‌نگری به سوراخی وصل بود و از طرف دیگر اجاقی زمینی وجود داشت که از طریق این خیک در آتش دمیده می‌شد و آتشی با حرارت بسیار بالا تولید می‌شد.

۳. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۲۰؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۲؛ وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۱، ص ۱۶۱.

این بود که طلا و نقره بپندوزد. وقف نامه و صورت موقوفات آن موجود است^۱ و متقدمان از اهل سنت هم چون «عمر بن شُبّه» و دیگران، آن را در اخبار مدینه آورده‌اند.

البته حضرت زهرا (علیها السلام) در همان زمان، فدک را برای بهره‌وری از عایداتش به عنوان اجاره در اختیار یهودیان گذاشت. ابوبکر روی همان‌ها دست گذاشت و تصرفشان کرد. دستگاه خلافت با برخی از زمین‌های مدینه که در دوردست قرار داشتند، کاری نداشت. اما کم‌کم در عصر خلفای بعدی، والیان مناطق بر خلاف والیان سابق، هزینه‌ای به نام «خرج سفره» بر سبد مخارجشان افزوده شده بود. این هزینه‌ها را والیان گذشته از ملک شخصی خود تأمین می‌کردند و نیازی بدان احساس نمی‌شد، ولی اکنون به عنوان هزینه جدیدی به مخارج دستگاه خلافت افزوده شده بود. هدف از آن ایجاد امنیت اقتصادی جهت خلیفه و اطرافیانش بود برای روزهایی که هر لحظه ممکن بود به صورت غیرمنتظره، از مقامات و پست‌های خویش خلع گردند. لذا در جهت تأمین روزهای مبادا، همه زمین‌های مناطق را - به جز مدینه که حضرت صدیقه کبری (علیها السلام) وقف نموده بود - تحت عنوان اشراف و نظارت بر «صدقات رسول خدا» تصرف کردند.

قرآن بر این حقیقت تصریح دارد که خداوند، هر جا که پیامبر بخشی می‌فرمود، آن را به خودش نسبت می‌داد:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا

اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ».^۱

کاش آن‌ها به آن‌چه خداوند و رسولش به آن‌ها داده راضی می‌شدند، و می‌گفتند خدا ما را بس است؛ زود باشد که خدا از فضل خودش و نیز پیامبرش به ما عطا کند و ما مشتاق خداوندیم.

آیه مذکور درباره منافقان است که بسیار طمعکار بوده و همواره بسیار بیشتر از استحقاقشان توقع دارند. اما به آن‌چه خدا و رسولش از فضل خدا به آن‌ها دادند، قناعت نکردند و می‌گفتند خدا ما را بس است، لذا به این روز نشستند.

کسی که اندک آشنایی با زبان عربی داشته باشد، می‌داند مرجع ضمیر «هُ» در «مِنْ فَضْلِهِ»، «اللَّهُ» است. خداوند، فعل پیغمبرش را نه دومی خودش، بلکه در اصل فعل خودش قرار می‌دهد. از این رو ضمیر «هُ» را به خودش بر می‌گرداند. بدین سان به ما می‌فهماند هم‌چنان‌که خداوند هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کند، پیامبر نیز در بیان احکام، و تعیین وظایف امت اسلامی هرگز اشتباه نمی‌کرد. مستند چنین سخنی تعبیر قرآنی است و کلام حضرت حق جلّ و علا هرگز قابل تشکیک نیست.

از سویی با توجه به شواهد قطعی تاریخی ثابت شد که «إِجْلَاءُ بَنِي النَّضِير» بعد از جنگ احد روی داده است، و از سوی دیگر، تلاش برخی از سیره نویسان اهل سنت در این راستا عمده‌تاً چنین است تا بگویند: «مخیریق» یک فرد یهودی از «بنی‌النضیر» بوده،

و اموالش در زمره اموال حاصل از «اجلاء بنی النضیر» محسوب می شده است. از این جا نتیجه گرفتند اموال شخصی او که عمده ممتلكات پیامبر را تشکیل می داد و قبل از حضورش در «احد» و شهادتش در همین جنگ، به پیامبر هبه کرده بود، باید جزء «فیء» به حساب آوریم.

در پاسخ به این سخن می گوییم:

اولاً ثابت شد که «اجلاء» پس از جنگ احد روی داده، و هبه «مخیریق» و شهادتش در «احد» قبل از اجلاء بوده، لذا می توان نتیجه گرفت که اموال او نمی تواند ربطی با اجلاء داشته باشد.

ثانیاً روشن شد که «مخیریق» از «بنی قینقاع» بوده، نه از «بنی النضیر»؛ ولی عمر خود را در میان «بنی النضیر» گذرانده است، لذا به راحتی می توان نتیجه گرفت که اموال «مخیریق» از اموال اجلایی نبوده و هیچ ربطی به «فیء» نداشته است که خلفاء خود را مدعی و متولی تصرف و مدیریت هزینه عواید حاصل از آن می دانسته اند.

ثالثاً پس از اجلای بنی النضیر و کوچاندن اجباری آنها، اصولاً دیگر نه از بنی النضیر خبری بود و نه مالی نمانده بود تا در اختیار پیامبر قرار بگیرد.

بیان این ها همه، برای آن است تا بگوییم: هیچ وجه صحّتی برای استدلال دو خلیفه در مقابل صدیقه کبری ﷺ در تصرف اموالی که هبه شخصیه به پیامبر بوده است، باقی نمی ماند.

البته آقایان اموال «مخیریق» را به اموال حاصل از اجلای «بنی النضیر» که در اختیار رسول خدا قرار گرفته بود، ملحق می کنند و آنها را یکسان می دانند و نقل می کنند که پیامبر از

عواید حاصل از آن‌ها، هزینه یک سال خانواده خود را کنار گذاشته و بقیه‌اش را در راه خدا انفاق می‌کرد، بدون این‌که ذخیره‌ای از آن‌ها بیندوزد.^۱

در نهایت ادعا می‌کردند که تنها خودشان صلاحیت ادامه دادن این روش را دارند و تنها خودشان اصلح در اشراف بر آنند؛ آن‌گاه این ادعا و توجیه را مزید بر علت تصرّف غاصبانه اموال حضرت صدیقه کبری علیها السلام می‌دانستند.

لذا پیامبر ابتدا فدک را -که در حقیقت ملک آن حضرت بوده و به صلح در تملّک پیامبر قرار گرفته بود- بر مبنای «اختیار هر کسی در نحوه تصرف در مالش»، در حیات خویش وقف کرده بود. اما جبریل نازل شد و به فرمان الهی برای ایجاد گشایش بر بیت صدیقه کبری علیها السلام، آیه «و آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»^۲ را بر پیامبرش نازل فرمود. لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود به امر خدا آن را به فاطمه علیها السلام بخشید. رسول خدا به او فرمود: «يَا فَاطِمَةُ لَكَ فَدُكُ»^۳ ای فاطمه فدک از آن توست.

بدین روی، به امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرمان داد تا قباله فدک را به عنوان «نحله»^۴ به نام آن حضرت بنویسد.^۵ ولی آن بانو در اواخر

۱. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۴۱۸؛ صحیح بخاری، ج ۵، ص ۹۷.

۲. اسراء، ۲۶.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۶، حدیث ۵۰.

۴. مستند «نحله» آیه شریفه «وَأْتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» (نساء، ۴) است و «نحله» در لغت به معنی بدهی و دین آمده، و به معنی بخشش و عطیه نیز هست. آیه فوق اشاره به یکی از حقوق مسلم زنان دارد و تاکید می‌کند که مهر

حیات خود، طی وصیتنامه‌ای تکلیف آن را مشخص نمود تا دنیا طلبان و طمعکاران، از آن برای خود کیسه‌ای ندوزند و وضعیت آن‌ها پس از خودش برای همگان مشخص باشد.

اخراج یهودیان از اراضی خیبر

یهودیان در زمان رسول خدا روی زمین‌هایی زراعت می‌کردند. اما عمر در زمان خود تصمیم گرفت آن‌ها را اخراج کند. البته نیمی از مالکان خیبر که در زمان پیامبر، با صلاح‌دید حضرتش و با تصمیم خودشان قصد داشتند تا بر روی زمین‌ها کار کنند، معین بودند. نیمی دیگر به یهودیان اجاره داده شده بود تا بر روی آن‌ها کار کنند. پیامبر آن‌ها را به سهامی صدتایی تقسیم نموده بود و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رأس یک سهم صد سهمی قرار داشت. محدوده هرکسی تفکیک شده و خط‌کشی شده بود. سهم پیامبر هم مشخص شده بود، ولی ابوبکر همه را مالک شد و عمر در زمان خلافتش تمامی آن‌ها را گرفت و مجدداً زمین را برای آن‌ها تقسیم کرد. «عبدالله بن عمر» دلیل این ماجرا را این‌گونه روایت کرده است:

«من و زبیر و مقداد بن اسود برای سرکشی به زمین‌هایمان که یهودیان از زمان پیامبر روی آن مشغول کشاورزی بودند. به خیبر

۴ را که یک عطیه الهی است به آن‌ها بدهید. امروزه دادگاه طبق «قانون حمایت از خانواده» با توجه به سنوات زندگی مشترک و نوع کارهایی که زوجه در خانه شوهر انجام داده و وسع مالی زوج، مبلغی را از باب بخشش و بر مبنای قاعده «نحلة» برای زوجه تعیین می‌کند.

رفتیم. وقتی وارد شدیم، هر کدام از ما به سراغ زمین خویش رفتیم. شب هنگام که من در بستر خوابیده بودم، در تاریکی شب، حمله‌ای به من شد و دستم از آرنج کج شد. صبح که شد، هر دو رفیقم را صدا زدم و به نزد من آمدند و از من پرسیدند که چه کسی با تو چنین کرد؟ گفتم: نمی‌دانم. آن‌گاه دستم را راست کردند و مرا به نزد عمر بردند. او گفت: این کار یهود است. سپس در میان مردم برخاست و خطاب به آنان گفت: ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم با یهود مقرر کرده بود که ما هرگاه بخواهیم، آن‌ها را اخراج کنیم. اکنون آن‌ها به عبدالله بن عمر جسارت کرده‌اند و دست او را شکسته‌اند که خبرش به شما رسیده است. و با توجه به خصومتی هم که از گذشته با یاران ما داشته‌اند، شک نداریم که در آن‌جا دشمنانی غیر از آن‌ها نداریم؛ لذا هر کس زمین و اموالی در خیبر دارد، خودش سراغ زمین‌هایش برود، زیرا من آن‌ها را اخراج خواهم کرد. آن‌گاه اخراجشان کرد.^۱

مخیر کردن همسران پیامبر بین اموال خیبر یا عواید آن

عمر، پس از آن‌که همه یهودیان را بیرون کرد، مجدداً و دانه دانه، اموال را تقسیم کرد که در نتیجه آن، همه دو برابر گرفتند. سهمی از آن‌چه پیامبر به آنان داده بود و سهمی نیز از تسهیم عمر نصیبشان شد. او به تعدادی از همسران پیامبر که نمی‌توانستند بر سهم خویش نظارت داشته باشند، گفت: اگر می‌خواهید، زمینتان در دست من باشد و من به شما همان عوایدی را می‌دهم که پیامبر

تعیین کرده بود. در پاسخ بعضی زمین خواستند و بعضی دیگر خواستار عواید زمین‌هایشان شدند. به این گزارش توجه کنید:

«رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم نیمی از محصول خیبر را چنین تقسیم کرد که به همسرانش هر ساله صد «وَسْق» را می‌داد، که هشتاد «وَسْق» از خرما و بیست «وَسْق» از جو می‌شد. وقتی عمر به خلافت رسید، خیبر را تقسیم کرد. نیز به همسران پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم اختیار داد که به آن‌ها زمین و آب بدهد یا این‌که از عواید آن زمین‌ها بهره‌مند شوند. بعضی از آن‌ها زمین و آب و برخی دیگر سود سالیانه آن‌ها را برگزیدند. عایشه و حفصه از کسانی بودند که زمین و آب را انتخاب کردند.»^۱

این ماجرا به نقل دیگر چنین آمده است:

«وقتی عمر تصمیم بر اخراج یهود گرفت، سراغ همسران پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم فرستاد و به آنان گفت: کدامین از شما دوست دارد که من برایش نخلی را با خرمای روی آن به صد «وَسْق» تقسیم کنم به طوری که اصل نخل و زمینش و آبش از آن او باشد و به همان اندازه به او زمین و آب بدهم؟ و چه کسی دوست دارد برای او از خمس، همان طور که عمل می‌کردیم، کنار بگذارم؟»^۲

چه شد که آن دو همسر پیامبر، از زمین حضرتش که ملک مسلمین است می‌گیرند، اما سهمی به حضرت زهرا علیها السلام و فرزندان آن بانوی معظمه تعلق نمی‌گیرد! اگر قرار بر این است که

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۱۸۶؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲. سنن ابی‌داود، ج ۳، ص ۱۳۱۶.

ماترک رسول خدا صدقه و متعلق به همه مسلمانان باشد، باید از او پرسید که چرا تقسیم کرده؟ و اگر ملک شخصی است، تقسیم معنی ندارد! لذا بالاتفاق فقط به مالکش که بعد از پیامبر، صدیقه کبری علیها السلام است، به ارث می‌رسد و بعد از آن حضرت هم به فرزند و شوهرش می‌رسد که این نیز از واضحات است.

اما در این میان فقط فدک بود که خلیفه جرأتِ گرفتنِ آن را به خود نمی‌داد. زیرا اگر فدک را می‌گرفت و می‌خواست تقسیم کند، با اعتراض مردم مواجه می‌شد. مردم می‌گفتند که پیامبر فدک را در زمان حیاتش به فاطمه علیها السلام داد. لذا وی برای این که بتواند بقیه اموال را تقسیم کند، فدک را برگرداند؛ تا این که عثمان در خلافت خود دوباره فدک را گرفت و آن را در اختیار «مروان» قرار داد، زیرا می‌گفت: اگر عمر می‌تواند تقسیم کند، پس من هم می‌توانم چنین کنم. در سطور آینده در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

۳. نوع سوم؛ خمس

قرآن تکلیف این بخش از اموال را نیز مشخص کرده و فرموده است:

«وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن
كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا ...»^۱

بدانید که آنچه به دست آوردید، یک پنجم آن‌ها، از آن خداوند و رسول و خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و در

راه ماندگان است؛ اگر به خدا و آموزه‌های نبوی ایمان دارید....

اگر کسی در جنگی شرکت می‌کرد، یک پنجم غنائم آن جنگ، به عنوان خمس کنار گذاشته می‌شد و چهار پنجم باقی مانده بین افراد شرکت کننده در جنگ، بالسویه تقسیم می‌شد. به رزمنده‌ای که با اسبش شرکت کرده به خاطر هزینه‌های اسبش دو سهم و به سرباز پیاده یک سهم تعلق می‌گرفت. لذا پیامبر ﷺ در هر جنگی که شرکت می‌کرد، به عنوان یک شرکت کننده در جنگ، نه در جایگاه رسول الهی، سهمی همانند دیگر شرکت کنندگان از آن چهار پنجم باقیمانده داشت.

اما در جنگ بدر، اتفاقاتی افتاد و نزدیک بود کار به جاهای باریک بکشد. لذا پیامبر سهمی از غنائم برای خودش کنار نگذاشت تا این که وحی، تکلیف غنائم جنگی را مشخص کرد. البته خود اهل سنت نیز این بهره متساوی رسول خدا ﷺ از غنائم را آورده‌اند.

«وَأَمَّا سَهْمُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَنَّهُ كَانَ يُسَهِّمُ لَهُ كَسَهْمِ رَجُلٍ مِّنْ شَهْدِ الْوُقُوعَةِ»^۱

رسول خدا ﷺ سهمی داشت هم چون سهم یک نفر که در جنگ حضور پیدا کرده بود.

اهل سنت خمس را به شش قسمت تقسیم می‌کنند. این شش قسمت را شامل خدا، رسول، ذی القربی، یتامی، مساکین و ابن السبیل می‌دانند. البته آنان ذی القربی را هم امام می‌دانند. به

علاوه آنان سهم خدا و رسولش و ذی القربی را از آن خویشاوندان پیامبر می‌دانند و سه مورد دیگر را مشروط به خویشاوندی نمی‌دانند. ولی سهم ذی القربی را «خُمْسُ الْخُمْسِ» یعنی یک پنجم از یک پنجم دانسته‌اند.

البته آن‌ها طبق روایتی که به امام باقر علیه السلام منتسب می‌کنند، ادعا کرده‌اند که حضرت علی علیه السلام در خصوص خمس و زکات به روش دو خلیفه عمل می‌کرده است، زیرا خوش نداشت که ادعایی بر خلاف سیره آن دو مطرح شود. در پاسخ می‌گوییم: نه تنها این روایت در هیچ یک از منابع شیعی موجود نیست، بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ معاویه تصریح فرموده که بر خود فرض می‌داند که فقط به روش و سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کند.^۱ ضمناً در منابع اهل سنت فقط یک منبع، و آن هم «انساب الاشراف» بلاذری این موضوع را نقل کرده و بقیه به نقل از او آورده‌اند.^۲ باید دانست که معاویه در پی آن بود تا مردم را تحریک کند. لذا به آن‌ها می‌گفت این کسی را که با او طبق ضوابط ابوبکر و عمر بیعت کرده‌اید، عملش بر خلاف آن دو است.

در این خصوص بهتر آن است که ابتدا گزارش‌های تاریخی را بر اساس مصادر و منابع عامه ببینیم و کمی از تلاش‌های دخت گرامی نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطلع گردیم. سپس ضمن توضیحات

۱. نهج البلاغة، خطبه ۱۶۹.

۲. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱، ص ۵۱۷؛ فتح القدیر، شوکانی، ج ۵، ص ۵۰۴؛ مرقاه المفاتیح، ملا علی قاری، ج ۷، ص ۵۱۱؛ البحر المحیط فی

أصول الفقه، محمد بن بهادر زركشى، ج ۴، ص ۵۹۷.

مختصری که در حین گزارش‌ها ارائه می‌شود، در پایان مواجهه خلفا با اصل این اموال و برخورد متفاوت و مغرضانه آنان را با صاحبانش بررسی می‌کنیم.

فصل ۲

درباره‌ی فدک

۱. تلاش‌های حضرت زهرا (علیها السلام) در بازگیری فدک

گاهی در بعضی از تحلیل‌های تاریخی غیرمنصفانه دیده می‌شود که تلاش‌های حضرت زهرا و امیرالمؤمنین (علیهما السلام) را در احقاق حقوق حقه خویش از غاصبان، نادیده می‌گیرند و آن چنان از کنار این قضیه با سکوت عبور می‌کنند که گویی نه غصبی صورت گرفته و نه کوششی برای رفع آن انجام شده است. لذا لازم دیدم تا توجّه خوانندگان این سطور را به چند گزارش از جانب سیره نویسان اهل سنت و اعتراف ضمنی بزرگان عامّه نسبت به بی‌عدالتی خلیفه اول و دوم در ایفای حقوق رعیت جلب کنم:

گزارش اول

بلاذری در فتوح البلدان می‌گوید:

«قَالَتْ فَاطِمَةُ لِأَبِي بَكْرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و)

آله) و سَلَّمَ جَعَلَ لِي فِدَكَ، فَأَعْطَنِي إِيَّاهَا. وَشَهِدَ لَهَا
عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، فَسَأَلَهَا شَاهِدًا آخَرَ، فَشَهِدَتْ لَهَا
أُمُّ أَيْمَنَ، فَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ لَا تَجُوزُ
إِلَّا شَهَادَةُ رَجُلَيْنِ أَوْ رَجُلٍ وَامْرَأَتَيْنِ، فَانْصَرَفَتْ».^۱

فاطمه [علیها السلام] به ابوبکر فرمود: رسول خدا صَلَّی اللَّهُ
عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ فدک را برای من قرار داده است،
بنابراین آن را به من بده! و علی [علیها السلام] بر این موضوع
گواهی داد. اما ابوبکر شاهد دیگری از آن حضرت
درخواست کرد. ام‌ایمن بر این موضوع گواهی داد. ابوبکر
گفت: ای دختر رسول خدا! می‌دانی که تنها شهادت دو
مرد یا یک مرد و دو زن معتبر است. حضرت زهرا [علیها السلام] نیز از
آن جا رفت.

از این نقل چنین برمی‌آید که رسول خدا ﷺ در همان ابتدا -
با عنایت به این که در این بخشش نه سندی ردّ و بدل شده بوده و
نه این که کسی بر این بخشش به دنبال حضور شاهدانی بوده است
- فدک را به آن حضرت بخشیده بوده است. ولی مسلّم این است که
وقتی دیگران به نزد ابوبکر آمده و چیزی را به راست یا دروغ ادعا
می‌کردند، از آنان شاهد نمی‌طلبید، آن‌ها را تصدیق می‌کرد و فوراً
خواسته‌شان را اجابت می‌نمود. خلیفه اول این را در ابتدای
خلافتش اعلام کرده بود.^۲ در این میان، فقط دختر پیامبر بود که
خلیفه او را دروغگو دانسته و از او در طلب حقش شاهد

۱. فتوح البلدان، البلاذری، ص ۴۰.

۲. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۶۳؛ الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ۳۱۷.

می خواستند! آن هم شاهدهی که خودشان پسند کنند.

از این رو نه شهادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را پذیرفت و نه شهادت امّ ایمن که زنی بهشتی بوده و بهشتی بودنش را پیامبر تأیید فرموده بود و دستور داده بود تا کسی را که به ایشان توهینی کرده بود، هفتاد ضربه شلاق زدند.^۱ امّ ایمن این افتخار را نیز داشت که خادمه رسول خدا ﷺ بود. او همسر «زید بن حارثه» و مادر «اسامه بن زید» - فرمانده «ابوبکر» در نبرد «تبوک» - بود.

نکته مهم این قضیه آن است که پیامبر فرموده بود پس از من، قرض ها و دیون من را علی می پردازد و او وعده های من را عملی می کند. اما آن ها در پی غصب فدک بودند و برای فریب افکار عامه می خواستند چنین وانمود کنند که پیامبر دروغ گفته و این ما هستیم که به وعده های پیامبر عمل می کنیم.^۲

مضافاً این که تعبیر «لَا تَجُوزُ إِلَّا شَهَادَةُ» در کلام خلیفه نشانه دعوی است و در این جا چون یدی وجود ندارد، دعوایی نبوده است. توضیح آن که دعوای بدون ید معتبر نیست. یعنی طبق «قاعده ید»، در مالکیت، چیرگی و استیلای فرد بر یک شیء ثابت می کند که آن شخص بر آن شیء مالکیت دارد. این قاعده یکی از دلائل عمده اعمال مالکیت در حقوق است. بر اساس تعریف «قاعده ید»، مادامی که بینه و دلیلی خلاف این قاعده اثبات نشده باشد، قاعده ید اقتضای ملکیت را دارد.

۱. الطبقات، ابن سعد، ج ۸، ص ۱۸۱؛ اعلام النساء المؤمنات، محمد حسون و امّ علی مشکور، ص ۲۵۵؛ رباحین الشریعة، ذبیح الله محلاتی، ج ۲، ص ۳۲۹.

۲. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۸.

لذا احضار شهود در دعوی هنگامی است که هیچ یک از طرفین، ملک را در اختیار نداشته باشند. اما در موضوع فدک، حضرت فاطمه علیها السلام «ذوالید» یعنی متصرف بوده و اصولاً خلیفه حق نداشت ملکی را که در تصرف حضرت زهرا علیها السلام است، از وی بگیرد یا برای مالکیت آن، از حضرتش شاهد بخواهد. این مطلبی است که احکام فقه اسلامی به صراحت بیان می‌کند، ولی آن‌ها نخواستند به حکم خدا عمل کنند. لذا ابتدا ملک را در اختیار خود گرفته و تصرف کردند، آن‌گاه از حضرت زهرا علیها السلام شاهد می‌طلبیدند.

نکته مهم دیگر در نقل فوق، این است که «یاقوت حموی» - که خودش متهم به نصب و دشمنی با ائمه علیهم السلام است - این نقل را به «بلاذری» مستند کرده و صحیح‌ترین قول می‌داند.^۱

گزارش دوم

«قال: لما كَلَّمْتُ فاطمةً أبا بکرٍ بَكى، ثم قال: يا ابنةَ رسولِ الله! والله ما ورَثَ أبوكِ ديناراً ولا درهماً والله قال: انَّ الأنبياءَ لا يُورِثونَ. فقالت: انَّ قَدَكَ وَهَبَها لى رسولِ الله صَلَّى الله عليه (و آله). قال: فَمَنْ يَشْهَدُ بذلك؟ فجاءَ علىُّ بنُ أبي طالبٍ عليه السلام، فَشَهِدَ و جاءَتْ أمُّ أُمَيِّنَ فَشَهِدَتْ أيضاً. فجاءَ عُمَرُ بنُ الخطابِ و عبدُ الرحمنِ بنُ عوفٍ، فَشَهِدَ أنَّ رسولَ الله صَلَّى الله عليه (و آله) كانَ

يَقْسِمُهَا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ: صَدَقْتَ يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَصَدَقَ عَلِيٌّ وَصَدَقَتْ أُمُّ أَيْمَنَ وَصَدَقَ عُمَرُ وَصَدَقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ، وَذَلِكَ أَنَّ مَالَكٍ لِأَيِّكَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) يَأْخُذُ مِنْ فَذَلِكَ قُوَّتُكُمْ وَيَقْسِمُ الْبَاقِيَ وَيَحْمِلُ مِنْهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَمَا تَصْنَعِينَ بِهَا؟ قَالَتْ: أَصْنَعُ بِهَا كَمَا يَصْنَعُ بِهَا أَبِي. قَالَ: فَلَاكَ عَلَى اللَّهِ أَنْ أَصْنَعَ فِيهَا كَمَا يَصْنَعُ فِيهَا أَبُوكَ»^۱

راوی گفته است: وقتی فاطمه علیها السلام با ابوبکر سخن گفت، ابوبکر به گریه افتاد. سپس گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند، پدرت هیچ درهم و دیناری را به ارث نگذاشت و خودش فرمود که پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذارند. فاطمه علیها السلام فرمود: رسول الله آن را به من بخشیده است. ابوبکر گفت: چه کسی بر این موضوع شهادت می‌دهد؟ آن‌گاه علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و شهادت داد. ام‌ایمن نیز آمد و او هم شهادت داد. سپس عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف از سوی دیگر، آمدند و شهادت دادند که رسول خدا آن را تقسیم می‌کرد. ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا! راست گفتی، و علی و ام‌ایمن و عمر و عبدالرحمن بن عوف هم راست گفتند. فدک مال تو از قبل پدرت است، ولی رسول خدا سهم تو را از فدک کنار می‌گذاشت و بقیه‌اش را در راه خدا تقسیم می‌کرد. ولی تو با آن چه کار می‌خواهی بکنی؟ فاطمه علیها السلام فرمود: من هم

همان‌گونه که پدرم رفتار می‌کرد، رفتار خواهم کرد. ابوبکر گفت: پس بدان که من هم می‌خواهم به مانند پدرت رفتار کنم.

در نقد مطالب خلیفه باید گفت:

اولاً تقسیمی که در این خبر از آن سخن رفته است و «عمر» و «عبدالرحمن بن عوف» بدان شهادت داده‌اند، بدان معنی است که ما دیدیم پیغمبر عواید فدک را بین مردم تقسیم می‌کرد و تقسیم خود زمین مدّ نظر نبوده است. یعنی رسول خدا قوتِ سالِ دخترش فاطمه علیها السلام را به او داده و بقیه آن را در راه خدا تقسیم می‌کرده است.

چنین برداشتی در اصل صحیح بوده است؛ زیرا حضرت زهرا علیها السلام از عواید فدک به مقدار حداقل بر می‌داشت و بقیه را به پیغمبر می‌داد تا ایشان آن را تقسیم کند. لذا سخن بر سر تقسیم اصل مال نیست، بلکه منظور عایدی آن بوده است.

ثانیاً نکته‌ی مهمی که هرگز بدان توجه نشده، این است که این شکل برخورد ابوبکر با قضیه، هم‌چون کسی است که در حیات خود در خانه خودش به مناسبت‌هایی مجالس خوب و باشکوهی برگزار می‌کرده است. در این فرض، پس از مرگ او کسی حق ندارد به زن و فرزندش که در آن جا سکونت دارند، بگوید از این پس اداره این خانه در اختیار من است و من می‌خواهم هم‌چون پدرتان همان مراسم را برگزار کنم؛ زیرا بعد از پدر خانه، جز خانواده وی، هیچ کس حقی در آن خانه ندارد، پس بدون شک هرگونه دخالتی در اداره خانه بدون اجازه زن و بچه‌اش، غصب محسوب می‌گردد. حال دقت کنید! جامعه آن روز، با سکوت و

تأیید عملی موضع خلیفه، از چه مقدار علو در اندیشه و فکر برخوردار بوده است!!

ابن ابی الحدید به دنبال این نقل، ایراد جالبی را مطرح می‌کند. می‌گوید:

چگونه می‌توان بین شهادت علی علیه السلام و «ام‌ایمن» به نفع حضرت زهرا علیها السلام و شهادت عمر و «عبدالرحمن» هم به نفع ابوبکر جمع کرد! این چگونه است که ابوبکر شهادت هر دو دسته را تأیید می‌کند؟! مگر می‌توان صدق دو شهادت متناقض را تأیید کرد؟!^۱ زیرا بر فرض این که تصرف پیامبر در مال دخترش، به حساب رابطه و حق پدری و رضایتی بوده باشد که حضرت زهرا علیها السلام از این عمل داشته است؛ اما این حق برای هیچ کس دیگری غیر از پدر، تا زمانی که کسب اجازه نکرده است، جاری نیست. لذا از برخورد ابوبکر با دو گونه شهادت متناقض می‌توان نتیجه گرفت:

ابوبکر با چنین تأییدی، در پی آن بود تا قضیه را بر روی دنده‌ای انداخته باشد که حداقل عوام هیچ درکی از ضوابط آن نداشتند، و آن هم این بود که شاهد بخواهد. اما در مورد شاهد آوردن، امیرالمؤمنین علیه السلام یک مرد و ام‌ایمن یک زن محسوب می‌شد که در بعضی از نقل‌ها، «رباح» کنیز آن حضرت را نیز ذکر کرده‌اند.^۲ اما چون مولای رسول خدا بود، گواهی مولا و عبد، مقبول واقع نشد. تازه پس از تصدیق شهادت شهود، خودش هم

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۵.

۲. فتوح البلدان، بلاذری، ج ۱، ص ۳۵؛ شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ج ۱،

به دنبال عمر و عبدالرحمن فرستاد و با آوردن شاهدانی به نفع خویش، در مقابل شهود اقامه شهود کرد؛ تا در حقیقت تعارض بینتین پیش آید. لذا از حضرت صدیقه کبری علیها السلام نقل شده که فرمود: وقتی رفتم و دیدم این‌ها هم عین حرف ابوبکر را زدند، فهمیدم این‌ها از اول با هم تبانی کرده‌اند تا یک سخن بگویند.

گزارش سوم

«عروۃ بن زبیر» از ارکان حدیث مکتب تسنن است تا جایی که احادیثی که به او می‌رسد، از نظر اهل سنت، از اتقان بالایی برخوردار است. او از عایشه نقل می‌کند:

«قَالَ: أَرَادَتْ فَاطِمَةُ ابَا بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا عَلَى فِدَاكَ وَ سَهْمٍ ذِي الْقُرْبَى، فَأَبَى عَلَيْهَا وَ جَعَلَهُ فِي مَالِ اللَّهِ وَ أَعْطَى فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا خَلًّا^۱ يُقَالُ لَهَا الْأَعْرَافُ مَّا كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاطِمَةَ رَاجِعَهَا ابُو بَكْرٍ؛ فَعَجِبَتْ فَاطِمَةُ وَ ظَنَّتْ أَنَّهَا قَدْ تَذَاكَّرَا ذَلِكَ وَ اجْتَمَعَا عَلَيْهِ»^۲

فاطمه علیها السلام از ابابکر، فدک و سهم ذی القربی (یعنی خمس) را خواست. ابوبکر باغی را به نام اعراف به حضرت زهرا علیها السلام داد که از آن رسول خدا ﷺ بود و ابوبکر دوباره همان کار را تکرار کرد. حضرت فاطمه علیها السلام تعجب کرد که هر دو (یا هر سه) یک حرف می‌زنند و یقین کرد که این‌ها با هم نشست و تصمیم گرفته‌اند تا یک سخن بگویند و یک خواسته را ادعا کنند.

۱. منظور از نخل همان نخلستان است.

۲. ترجمه تاریخ مدینه منوره، عمر بن شُبّه، ج ۱، ص ۲۱۱.

از همین جا معلوم می‌شود که فدک ربطی به سهم ذی القربی ندارد. این هم از غرض ورزیِ «عروة» است، زیرا «اعراف» یکی از «حوائط سبعة»^۱ است که دست حضرت بود و ابوبکر نتوانسته بود آن را بگیرد. ولی «عروة»، «اعراف» را همان فدک و سهم ذی القربی دانسته است.

در ادامه آشنایی با تلاش‌های حضرت زهرا (علیها السلام) در جهت باز پس گرفتن فدک، باید وصیتنامه آن حضرت را مرور کنیم و به دنبال آن اعتراف بعضی از بزرگان عامه در راستای حقیقت مطلب را ببینیم.

۲. وصیتنامه حضرت زهرا (علیها السلام)

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): أَلَا أُقْرِئُكَ وَصِيَّةَ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ)؟ قَالَ: قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: فَأَخْرَجَ حَقًّا أَوْ سَفْطًا فَأَخْرَجَ مِنْهُ كِتَابًا،

۱. حضرت زهرا (علیها السلام) دارای هفت باغ بود که رسول خدا آن‌ها را به دستور پروردگار متعال به آن حضرت بخشیده بود، نام این باغ‌ها «حوائط سبعة و العوالی» بود. طریحی در مجمع البحرین گوید: حضرت فاطمه (علیها السلام) دارای هفت باغ بود از آن جمله «عَواف» به عین مهمله و فاء، «مُثِيب»، «حسنی» و مشربه «أم‌ابراهیم». و حائط به معنای دیوار و نخلتسان خرمائی است که دیوار داشته باشد و نیز گوید: «العوالی» دهکده‌هایی در قسمت زمین‌های شمالی و جنوب شهر مدینه به فاصله چهار میل بود و دورترین آن‌ها از ناحیه «نجد» که فاصله‌اش تا آن‌جا هشت میل بود. و منسوب به عوالی برخلاف قاعده و قیاس علوی می‌شود، و در کتاب «المغرب» به نقل از آن چنین آمده که: «العوالی» جائی است در نیم فرسخی مدینه این اموال و باغات متعلق به فردی یهودی به نام «مُخَیرِیق» بود که به رسول خدا ایمان آورده و در رکاب حضرت جنگید و به شهادت رسید، و قبل از روانه شدن به سوی میدان نبرد گفت: اموال من در اختیار رسول خدا باشد تا به هر کس که خواست بدهد.

فَقَرَأَهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَوْصَتْ بِهِ فَاطِمَةُ
بِنْتُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَوْصَتْ بِحَوَائِطِهَا السَّبْعَةِ:
الْعَوَافِ وَالْذَّلَالِ وَالْبُرْقَةِ وَالْمِثْبِ وَالْحَسَنَى وَالصَّافِيَةَ
وَمَا لِأُمِّ إِبْرَاهِيمَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَإِنْ مَضَى عَلِيٌّ
فَإِلَى الْحَسَنِ، فَإِنْ مَضَى الْحَسَنُ فَإِلَى الْحُسَيْنِ، فَإِنْ مَضَى
الْحُسَيْنُ فَإِلَى الْأَكْبَرِ مِنْ وَلَدِي. شَهِدَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ وَ
الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَالزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ، وَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ.^۱

امام باقر علیهما السلام فرمود: آیا وصیت فاطمه علیها السلام را برای
نخوانم؟^۲ گفتم: بله! آن گاه حقّه یا سبدی^۳ را بیرون آورد. و
نوشته‌ای را از داخل آن بیرون آورد. و آن را خواند: بسم الله
الرحمن الرحيم. این وصیتنامه‌ای است که فاطمه دختر
محمد رسول الله ﷺ در مورد باغ‌های هفتگانه‌اش - که
عبارتند از: «العَوَاف»، «الذَّلَال»، «البُرْقَة»، «المِثْبَب»،
«الحَسَنَى»، «الصَّافِيَة» و «مِشْرَبه ام ابراهیم» - وصیت
می‌کند که آن‌ها به علی بن ابی طالب علیهما السلام برسد. پس از او به
حسن و بعد از حسن به حسین، و پس از حسین به
بزرگ‌ترین فرزندش برسد. خداوند بر این وصیتنامه گواهی
داده است. و مقداد بن اسود و زبیر بن عوام نیز امضا کرده
به خط امیرالمؤمنین علیهما السلام نوشته شده است.

۱. الکافی، شیخ کلینی، ج ۷، ص ۴۸.

۲. این گونه سخن گفتن امام با کسی حاکی از شأن بالای راوی دارد.

۳. جامه‌دانی که از برگ یا شاخه درخت خرما بافته باشند که برای کیسه پول
استفاده می‌شده است.

محمّد بن ادریس امام شافعی کتابی روایی به نام «الام» دارد، که هیچ کس - گرچه مخالف با آرای فقهی اش باشد - در آن طعن نمی کند و این کتاب در حکم مادر مجموع آثار شافعی است. وی در این کتاب روایتی آورده است:

حَدَّثَنَا الشَّافِعِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ شَافِعٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ، عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَصَدَّقَتْ بِهَا لَهَا عَلَى بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَأَنَّ عَلِيًّا تَصَدَّقَ عَلَيْهِمْ وَأَدْخَلَ مَعَهُمْ غَيْرَهُمْ.^۱

شافعی از محمّد بن علی بن شافع از عبدالله بن حسن بن حسن از زید بن علی نقل نمود که فاطمه دختر رسول خدا ﷺ ثروت خویش را به عنوان صدقه به بنی هاشم و بنی عبدالمطلب داد و علی علیه السلام هم همین کار را ادامه داد و افراد دیگری را هم بدانان افزود.

این نکته را باید توضیح داد که صدقه در این روایات و روایات مشابه، یک مفهوم اصطلاحی است که در اصل به معنای وقف است.

شافعی در کتاب مذکور نقلی را آورده که راوی می گوید: والی مدینه وقف نامه علی علیه السلام را برای من فرستاد که به خط «عبدالله بن ابی رافع» کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام است، و به من خبر داد که آن را از آل ابی رافع گرفته است.^۲ او در جای دیگری و به

۱. دلائل الإمامة، طبری امامی، ص ۱۳۱.

۲. کتاب الام، الاحباس، الخلاف فی الصدقات المحرمات، محمّد بن ادریس رحمته الله

مناسبت بحث دیگری می‌گوید: صدقه بودن منافاتی با صدقه ندارد. و شخصی به من اشکال کرد که اگر این اموال را صدقه بدانیم، قاعدتاً نمی‌تواند در دست خودشان باشد. من به او پاسخ دادم: این موضوع خالی از اشکال است. زیرا در زمان پیغمبر به دستور آن حضرت، با این که عمر صدقه داشت، حضرت علی و حضرت زهرا علیهما السلام هم صدقه داشتند، ولی اصل اموال در دست خودشان بود.

شافعی هم چنین در کتاب مزبور می‌آورد که فاطمه علیها السلام هم چنان تا پایان عمر خویش بر صدقات خویش اِشراف داشت و این خبر را اهل علم از فرزندان فاطمه و علی علیهما السلام و موالیانش برای ما نقل کرده‌اند.^۱

شافعی در همان جا ادامه می‌دهد که افراد دیگری از آل عمر و آل علی برای ما نقل نموده‌اند که عمر تا پایان عمر بر صدقات خودش اِشراف داشت و بعداً خودش آن را به حفصه واگذاشت، چنان که علی علیه السلام هم متولی صدقات خویش بود و پس از خودش حسن بن علی علیهما السلام متولی آن‌ها شد.

البته ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

«صدقات پیامبر در مدینه، منحصر به اموال بنی‌النضیر بود».^۲
امام رضا علیه السلام در مورد این بستان‌های هفتگانه بیانی دارد.

۱. الشافعی، ص ۵۶.

۱. کتاب الام، الاحباس، الخلاف فی الصدقات المحرمات، محمد بن ادريس الشافعی، ص ۵۳.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۴۷، ج ۱۶، ص ۲۲۱.

«عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْحَيَّطَانِ السَّبْعَةِ الَّتِي كَانَتْ مِيرَاثَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ. فَقَالَ: لَا، إِنَّمَا كَانَتْ وَقْفًا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَأْخُذُ إِلَيْهِ مِنْهَا مَا يُنْفِقُ عَلَى أَضْيَافِهِ وَالتَّابِعَةِ يُلْزِمُهُ فِيهَا. فَلَمَّا قُبِضَ جَاءَ الْعَبَّاسُ يُخَاصِمُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فِيهَا؛ فَشَهِدَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَيْرُهُ أَنَّهَا وَقَفَتْ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ، وَهِيَ الدَّلَالُ وَالْعَوَافُ وَالْحَسَنَى وَالصَّافِيَةُ وَمَا لِأُمِّ إِبْرَاهِيمَ وَالْمَيْثَبِ وَالْبُرْقَةِ»^۱

راوی گوید: از امام رضا علیه السلام در مورد باغ‌های هفتگانه‌ای که میراث رسول خدا ﷺ بود و به فاطمه علیه السلام رسید، پرسیدم. فرمود: خیر! آن‌ها فقط وقف بودند که رسول خدا ﷺ برای مخارج مهمان‌های خود از آن‌ها استفاده می‌کرد. پس از پیامبر خدا ﷺ عباس آمد و درباره‌ی آن‌ها با حضرت زهرا علیه السلام خصومت کرد. حضرت علی علیه السلام و دیگران شهادت دادند که آن‌ها برای حضرت فاطمه علیه السلام وقف شده‌اند و آن موقوفات عبارت بودند از: دلال، عواف، حسنی، صافیة، آنچه برای ام‌ابراهیم بود، میثب و بُرقه.

اصل مطلب این بود که امیرالمؤمنین و همسرگرمی‌شان علی علیه السلام اموال زیادی از همین بابت در اختیار داشتند، ولی با قناعت به حداقل زندگی شخصی، بقیه را در راه خدا مصرف می‌کردند. روش و سیره دو بزرگوار بر این مبنا بود که این زمین‌ها پراکنده نشود تا

عواید آن‌ها را به درستی اداره کنند و در راه خدا مصرف نمایند. اما در نهایت این‌گونه نماند و قدرت حاکم به بهانه ارث و نه «ماتَرَکْنَا صَدَقَةً» که شیعه از آن «وقف» را می‌فهمد، بر آن‌ها دست گذاشتند، نسبت به آن‌ها ادعای مالکیت کردند، از متولیان اصلی‌اش گرفتند و در تصرف خود درآوردند. و چون طرف پیامبر در «فدک» یهودیان بودند و یهودی جماعت هم عاشق چشم و ابروی کسی نبوده و همواره با قدرت حاکمه وقت کنار می‌آیند، لذا ابوبکر توانست عده‌ای را بفرستد تا آن‌ها با عامل حضرت زهرا علیها السلام که از یهودیان بودند، بسازند و وکیل آن حضرت را خلع ید نمایند. اما در مدینه که خود حضرت حاضر و ناظر بود نتوانستند کاری بکنند و فقط توانستند اموال بنی‌النضیر را بردارند. که آن اموال هم اگر تصرف نشده بود، باید به ارث به حضرت زهرا می‌رسید. پس از ابوبکر هم عمر، که در ابتدا ادعا می‌کرد این اموال مال کسی نیست، آن‌ها را برای رفقای خودش برداشت. و امیرالمؤمنین علیه السلام هم که آمد و اشکال کرد، به او گفتند که اگر مال تو بود بیا بگیر.

البته در این میان، برخی از یاوه‌گویانی که تنها به دنبال بهانه‌جویی‌اند، با کمال وقاحت علی علیه السلام را متهم به کوتاهی کردن و کم‌کاری در استیفای این حق نموده‌اند. ولی عدم اشرافشان به زوایای تاریخ باعث شده تا درک صحیحی از جو غالب بر آن زمان نداشته باشند و از درک این معنا عاجز باشند که علی رغم آن‌که امیرالمؤمنین در عصر خلافت خویش در رأس قدرت بود، لیکن در ممانعت مردم از خواندن نماز تراویح، از بیم شورش جماعت پیرو خلیفه دوم، توفیقی حاصل ننمود. لذا به طریق اولی

تلاش‌های آن حضرت به همراه صدیقه کبری علیها السلام در باز پس‌گیری فدک و بقیه اموال، هیچ‌گونه موفقیتی را در بر نداشت. تا این‌که عمر بن العزیز چون خلیفه بود و در رأس قدرت قرار داشت، توانست آن را برگرداند و بگیرد.

۳. ذوی‌القربی در گزارش‌های تاریخی

اکنون جا دارد گذشته از متون متقن روایی، نگاهی به نیز به نقل‌های تاریخی در مصادیق ذوی‌القربی بیندازیم تا از اوج تحریف نسبت به مفاهیم اصیل شیعی از سوی بزرگان و سیاست پردازان عامه بیشتر آگاه شویم:

«كَتَبَ نَجْدَةُ بْنُ عَامِرٍ الْحَرُورِيُّ^۱ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ يَسْأَلُهُ عَنْ وَعَنْ ذَوِي الْقُرْبَى، مَنْ هُمْ؟ فَقَالَ لِيَزِيدَ: اُكْتُبْ إِلَيْهِ. فَلَوْ لَا أَنْ يَقَعَ فِي أُحْمُوقَةَ مَا كَتَبْتُ إِلَيْهِ. اُكْتُبْ: إِنَّكَ كَتَبْتَ تَسْأَلُنِي عَنْ وَكَتَبْتَ تَسْأَلُنِي عَنْ ذَوِي الْقُرْبَى، مَنْ هُمْ؟ وَ إِنَّا زَعَمْنَا أَنَّا هُمْ. فَأَبَى ذَلِكَ عَلَيْنَا قَوْمُنَا».^۲

«نَجْدَةُ بْنُ عَامِرٍ الْحَرُورِيُّ» به ابن‌عباس نامه‌ای نوشت و از او درباره چیزهایی از جمله «ذوی‌القربی» پرسید که کیستند؟ و او به یزید (بن هرمز) کاتب خویش گفت در جوابش بنویس اگر احمقی

۱. «نجدة بن عامر حروری» از رؤسای خوارج است که سال بعد از شهادت سیدالشهدا علیه السلام قیام کرد. و در سال ۶۵ که سال عجیبی بود، عبدالله بن زبیر به عنوان امیرالحاج سنی‌های مکه و مدینه و فرد دیگری به عنوان امیرالحاج شامیان در مکه حضور داشتند، و او نیز به عنوان امیرالحاج خوارج در مکه بود.

۲. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۴۵.

نکند و اشتباه نکند من به او نامه نمی‌نوشتیم. ذوی‌القربی ما هستیم. ولی قوم ما این را نپذیرفتند.

یکی از مهم‌ترین کتاب‌های آقایان اهل سنت به نام «اقتصاد مالی اسلام»^۱ ضمن نقل همین روایت، اضافه می‌کند که این «بنی‌هاشم» بود که خود را مصداق ذوی‌القربای پیامبر می‌دانست. با این توضیح که در امر خلافت آن‌که در حقیقت مانع از خلافت علی (علیه‌السلام) شد، قریش بود. این منع ربطی به عموم مسلمان نداشت، زیرا «مغیره بن شعبه» از کسانی بود که در روز سقیفه اصرار داشته تا امر خلافت را مختص بنی‌هاشم و منحصر در آن‌ها قرار ندهند و به آنان هشدار داد که در صورت چنین حرکتی تا ابد بهره‌ای از خلافت نخواهند داشت. در باب خمس هم گفتند اگر قرار است به همه قریش خمس داده شود، معنی ندارد که «بنی‌امیه» و «بنی‌تیم» و «بنی‌عدی» از خمس بی‌بهره باشند. لذا عمر در این موضوع نیز فریبکاری نمود و اندکی ناچیز از خمس را با حقارت به بنی‌هاشم داد. از این رو آن‌ها هم قبول نکردند و شد آن‌چه که تا امروز شده است.^۲

«عَنْ أَبِي دَاوُدَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ يَزِيدَ بْنِ هُرْمَزٍ أَنَّ ابْنَ الزُّبَيْرِ أَرْسَلَ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ يَسْأَلُهُ عَنْ سَهْمِ ذِي الْقُرْبَىٰ لِمَنْ يَرَاهُ؟ فَقَالَ لَهُ: لِقُرْبَىٰ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ]، فَسَمِعَهُ رَسُولُ اللَّهِ لَهُمْ وَقَدْ كَانَ عُمَرُ عَرَضَ عَلَيْنَا مِنْ

۱. اقتصاد مالی اسلام، محمد تقی عثمانی، ص ۴۶۵، حدیث ۸۵۰.

۲. بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۲۰۹؛ مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۱۳؛ رک معالم المدرستین، عسکری، ج ۲، ص ۱۵۷ - ۱۶۲.

ذَلِكَ عَرَضاً رَأَيْنَاهُ دُونَ حَقِّنَا وَرَدَدْنَاهُ عَلَيْهِ وَ أَتَيْنَا أَنْ
نَقْبَلَهُ».^۱

ابی‌داود به اسناد خودش از یزیدبن هرمز نقل نموده که
ابن‌زبیر به ابن‌عباس نامه نوشته و از او پرسیدکه از نظر او
سهم ذی‌القربی متعلق به چه کسی است؟ و او پاسخ داد
که متعلق به قربای رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَاٰلِهٖ] است.
و او بینشان تقسیم نموده است. و عمر به ما سهمی از آن
را که کمتر از حقان بود به ما داد. به همین خاطر ما هم آن
را قبول نکردیم و به او بازگردانیدیم.

«نسایی» در سنن خویش و نیز «حاکم» چنین نقل می‌کنند:

سَأَلْتُ الْحَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ: وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ
مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ؟ قَالَ: هَذَا مِفْتَاحُ كَلَامٍ لِلَّهِ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةُ. قَالَ: اخْتَلَفُوا فِي هَذَيْنِ السَّهْمَيْنِ بَعْدَ وَفَاةِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَاٰلِهٖ] وَ سَلَّمَ سَهْمُ الرَّسُولِ وَ
سَهْمُ ذِي الْقُرْبَى، فَقَالَ قَائِلٌ: سَهْمُ الرَّسُولِ لِلْخَلِيفَةِ مِنْ
بَعْدِهِ وَ قَالَ قَائِلٌ سَهْمُ ذِي الْقُرْبَى لِقَرَابَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی
اللَّهُ عَلَیْهِ [وَاٰلِهٖ] وَ سَلَّمَ، وَ قَالَ قَائِلٌ سَهْمُ ذِي الْقُرْبَى
لِقَرَابَةِ الْخَلِيفَةِ، فَاجْتَمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى أَنْ جَعَلُوا هَذَيْنِ
السَّهْمَيْنِ فِي الْحَيْلِ وَ الْعُدَّةِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ فَكَانَ فِي ذَلِكَ
خِلَافَةٌ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ.^۲

۱. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۳۸۴.

۲. السنن الکبری، النسائی، ج ۳، ص ۴۷.

از حسن بن محمد (پسر محمد بن حنفیه) درباره این آیه شریفه پرسیدم که می‌فرماید: بدانید که آن چه از چیزی به دست می‌آورید، خمس آن، از آن خداوند است. گفت: این آغاز سخن است. دنیا و آخرت از آن خدا است. مردم پس از وفات رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (و آله) و سَلَّمَ درباره این دو سهم یعنی سهم رسول و سهم ذی‌القربی با هم اختلاف پیدا کردند. شخصی گفت: سهم ذی‌القربی از آن اقربای رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (و آله) و سَلَّمَ است و دیگری گفت از آن نزدیکان خلیفه است. در نهایت نظرشان بر این شد تا این دو سهم را در راه سلاح و عُدّه جنگ قرار دهند. لذا در زمان خلافت ابوبکر و عمر چنین عمل کردند.

برای این که نزاع حل شود، بهترین راه یا بهترین بهانه را قرار دادن مصرف خمس تحت عنوان راه خدا و جهاد دانستند و این، بهترین کلاه‌پوش بود که برای خمس برگزیدند. می‌گفتند پیامبر در راه خدا قدم برمی‌دارد، خلیفه هم که در جای پیامبر قرار می‌گیرد، بنابراین هر آن چه که متعلق به رسول خدا است، به خلیفه می‌رسد و بعد از آن ما یملک رسول خدا نیز به عنوان ارث نیز در تصرف خلیفه قرار می‌گیرد؛ زیرا می‌گفتند آن چه را که پیغمبر به کسی بخشیده بود، باید در اختیار من باشد، با این عنوان که «کاری که تو می‌خواهی بکنی من هم می‌کنم، ولی من اولی بر آن هستم؛ زیرا اگر در اختیار دختر پیامبر باشد، موجب اختلاف می‌شود و در حال حاضر ما نیاز به وحدت داریم و راه رسیدن به وحدت کلمه‌ای که خدا می‌گوید، این است که این مال فقط باید در راه خدا مصرف بشود».

بدین ترتیب با این حقه و نیرنگ، اهل بیت رسول خدا ﷺ را تحت عنوان «صرف اموال در راه خدا»، از حقّ مسلمشان محروم کردند و خمس و متعلقاتش را به دربار خلافت فرستادند. دستشان فقط به هفت باغی که متعلق به شخص پیامبر بود، نرسید و نتوانستند آن‌ها را بگیرند؛ چون ثابت کردند که ما آن را وقف بر ذریه کرده ایم، لذا عایدی و در آمدش هم تقسیم شد.

فصل ۳

درباره‌ی خیبر

۱. دسترسی به قلاع خیبر

فتح خیبر در سال هفتم اتفاق افتاد. در این سال رسول الله ﷺ وجود خیبر را مانع از سقوط مکه و انتشار اسلام در مشرکان عرب دانست، زیرا اعتماد مشرکان عرب و اهل مکه به یهودیان قدرتمندی بود که در قلاع مستحکمی سکونت داشتند؛ بر خلاف اهل مکه که تنها حامی‌شان نگاه آمیخته به تقدّسی بود که از خارج به سمت مکه وجود داشت و از این رو حرمتش را نگاه می‌داشتند. اگر قرار بود چنین نگاهی نباشد، که بعضاً این چنین بود، افرادی مثل «حجاج بن یوسف» مال و جان و ناموس همه اهل مکه را مباح می‌دانستند، چنان‌که این‌گونه عمل کردند.

پیغمبر ﷺ در سال ششم برای این‌که ارتباط یهودیان را با مشرکان قریش قطع کند، ابتدا پیمان «صلح حدیبیه» را با آنان بست. ولی دید که تا زمانی که یهودی‌ها هستند، مکه خاضع

نمی‌شود و بیم آن وجود دارد که این مشرکان به قلعه‌های یهودیان پناه ببرند. لذا تنها چاره را در آن دید که برای قطع کامل این ارتباط، به منطقه خیبر که در هشت منزلی شمال مدینه قرار داشت، حمله کند و جنگ شروع شود. در این جنگ، پیامبر ابتدا قلعه «قموص» را که نخستین و مهم‌ترین قلعه آنان بود، به مدت چهل روز محاصره کرد. بهترین شجاعان عرب یعنی «مرحب بن ابی زینب» و برادرش «حارث بن ابی زینب» در این قلعه بودند. آن حضرت ابتدا ابوبکر را فراخواند و او را با چهار صد نفر مأمور فتح قلعه یا حداقل جنگ نمود. این در حالی بود که سپاهی چهار پنج هزار نفری آن‌ها را می‌دید. به قلعه که رسیدند، تنها «مرحب» و برادرش و یکی دو نفر دیگر از قلعه بیرون آمدند. و این‌ها همان‌هایی بودند که روز بعد هم بیرون آمدند. آقایان همگی به محض مواجهه با این چهار نفر، فرار را بر قرار ترجیح دادند. سپس عمر را فرستاد و او هم با همراهانش هم‌چون ابوبکر گریختند. البته تعبیر محترمانه‌ی دوستانشان این است که هر دو تن، افراد سپاهشان را ترسو دانستند و سپاه نیز آن‌ها را بزدل خوانده و گناه ترس و فرار را به گردن یکدیگر انداختند.^۱ ولی در نهایت دست خالی بازگشتند. بماند که ترس چهار صد نفر از سه چهار نفر، به حدی که بدانند اگر می‌ماندند کشته می‌شدند، آن هم با ابزار جنگی آن روزها که نبردها تن به تن بوده و از ابزار مدرن جنگی روزگار ما استفاده نمی‌شده، عادتاً سابقه نداشته است. لذا ترس

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰؛ منتخب کنز العمال (در حاشیه مسند احمد حنبل) ج ۴، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

چهارصد نفر از سه نفر، به حدی که همه‌شان احتمال کشته شدن خویش را بدهند، از ناتوانی‌هایی است که در تاریخ هرگز مشابهی نداشته است.

به هر حال؛ منافقان با دیدن این واقعه، احساس شجاعت و قدرت کردند؛ گویی با خود می‌گفتند: «اکنون که می‌شود مسلمانان را فراری داد، پس چرا ما این کار را نکردیم!» لذا اصل طرح نقشه ترور پیامبر، احتمالاً از همین جا به ذهنشان خطور کرد.

۲. حدیث رایت

رسول خدا ﷺ با دیدن این دو فرار مفتضحانه، خطاب به سپاه مسلمین فرمود:

«لَا أُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ».^۱

قطعاً فردا پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند. او بسیار بازگشت (پیروزمندانه) می‌کند بدون آن‌که هرگز بگیرد. از میدان نبرد باز نمی‌گردد، تا این‌که خداوند فتح و پیروزی را به دست او محقق سازد.

این عبارت را با اندکی اختلاف در ترتیب و تأخر الفاظ، بسیاری از مصادر شیعی و سنی آورده‌اند، که فی نفسه حائز نکات

قابل توجه و درس آموزی است؛ از جمله این که:

اولاً؛ این که فرموده خدا و رسول را دوست دارد، بدان معنی است که آن دو، خدا و رسول را دوست نداشته‌اند.

ثانیاً؛ امیرالمؤمنین علیه السلام را «کزار» نامیده که اسم مبالغه است. یعنی کسی که در جنگ، رفت و برگشت زیادی دارد. توضیح بیشتر آن که کسی را «کزار» می‌نامند، که مکرراً در حال نبرد و مواجهه با دشمن، دور و نزدیک می‌شود. زیرا قاعده جنگ در نبردهای تن به تن، چنین نیست که رزمنده فقط در نقطه تلاقی‌اش با دشمن بایستد و بجنگد و از آن جا تکان نخورد. گاهی صد تا دویست متر، عقب می‌رود و دوباره باز می‌گردد تا طرف مقابلش را در نقطه ضعیفی گیر آورد و به او حمله کند و او را بزند. این جلو و عقب رفتن‌ها را نمی‌توان فرار نامید؛ زیرا این فرار، فرار از دشمن نیست، بلکه قاعده جنگ و مبارزه تن به تن است. به هر حال؛ اشاره به این صفت در امیرالمؤمنین علیه السلام، کنایه از آن است که در این جنگ، کسی هم هست که این‌گونه نباشد و سابقه فرار از جنگ دارد.

ثالثاً؛ تحقق پیروزی به دست امیرالمؤمنین علیه السلام که در این روایت بدان اشاره شده، نشان می‌دهد که آن حضرت، مظهر قدرت الهی است. «یدالله» بودن آن حضرت حقیقتی است که دوست و دشمن بدان اذعان دارند. بدیهی است که هر کس از این تعبیر، برداشت تجسیم کند، قطعاً چیزی نفهمیده است.

مورخان در ادامه سخن رسول خدا ﷺ آورده‌اند:

«فَقَالَ: أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَالُوا: إِنَّهُ أَرْمَدُ الْعَيْنِ.

فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَأَتَى فَبَصَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي عَيْنَيْهِ وَدَعَا لَهُ، فَبَرَأَ، فَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ وَمَضَى عَلَيَّ، فَلَمْ يَرْجِعْ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْهِ»^۱

رسول خدا ﷺ فرمود: علی کجاست؟ گفتند: چشمش درد می‌کند. آن‌گاه به سراغش فرستاد. وقتی آمد، آب دهان خویش را به چشمان آن حضرت مالید و برایش دعا کرد و درد چشمانش بهبود یافت. سپس پرچم را به او داده و علی را روانه میدان نبرد شد. و تا زمانی که خداوند به دستان او پیروزی را مقدر نکرد، بازنگشت.

نکته جالب دیگری که از این رویداد می‌توان فهمید، این است که نبرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمامی جنگ‌ها خصوصاً خیبر، به خاطر آن بود که رسول خدا ﷺ به او فرموده بود:

«يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلْ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ إِلَى الْإِسْلَامِ؛ وَ إِيَّاهُ اللَّهُ لَيَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا، خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ»^۲

ای علی! با کسی مجنگ مگر این‌که او را به اسلام فرا خوانی. و به خدا سوگند، اگر خداوند عزوجل کسی را به دستان تو هدایت کند، برای تو بهتر از همه آن چیزی است که خورشید بر آن می‌تابد.

۱. نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلی، ص ۲۱۷؛ مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۱۶۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۴۱؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۱۳۴؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۰۸.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۳۶؛ با اندکی اختلاف: صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۱؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۲۱؛ مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۳۳۳.

در حالی که منتهای فتحی که آقایان بدان امید داشتند و به خاطر آن وارد صحنه نبرد شدند، غنائم خیر بود، تا در نهایت، ملکی یا باغ و بستانی و چند جریب زمین و چند درخت و چند شتر و گوسفند و گاو را - که بر هدایت ترجیح می دادند - نصیبشان گردد. دقت کنید! تعابیر رسول خدا به گونه ای است که می خواهد به بقیه بفهماند که هدف، هدایت است نه غنیمت گیری!

در نهایت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت، در مقابل مرحب قرار گرفت، با او جنگید و او را کشت. دوازده نفر هم از دور آمده بودند و تماشا می کردند که سرانجام چه می شود؟ برادر مرحب به صحنه کارزار آمد و او هم کشته شد. (هرچند آقایان جعل منقبت کردند و قتل مرحب را به زبیر نسبت داده اند). بقیه هم فرار کردند و داخل قلعه پناه گرفتند.

قبل از قلعه، خندقی برای ایمن سازی قلعه حفر شده بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از روی آن پرید و پناه گیرندگان در قلعه را صدا زد. اما در را باز نکردند. مسلمانان هم که به دنبال ایشان حرکت کرده بودند، با خندق مواجه شدند، ولی نتوانستند از آن بگذرند. لذا حضرت علی مرتضی (علیه السلام) تخته در را از جاکند و بر روی خندق گذاشت تا نتوانستند از آن بگذرند. بنابر بعضی نقل ها، یک طرف در، حاشیه خندق بود و طرف دیگرش دست مبارک آن حضرت بود. مخالفان هم نقل کرده اند که بعد از این واقعه، هفتاد نفر با هم نتوانستند آن را به جای اولش برگردانند.^۱ هم چنین نقل می کنند

۱. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۱۰ - ۱۵؛ الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ج ۲،

ص ۵۰۲؛ تذکره الخواص، ابن جوزی، ص ۳۹۰.

که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود: من در خیر را با نیروی بدنی از جای نکنم.^۱ آن امام همام علیه السلام پس از این پیروزی خیره کننده سرِ مرحب را به حضور پیامبر آورد و پیامبر هم آن عبارت معروف را به او فرمود:

«لَوْ لَا أَنْ يَقُولَ فِيكَ الطَّوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتْ
النَّصَارَى فِي عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالاً لَا
تَمُرُّ بِكَلَاءٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، قَلُّوا أَوْ كَثُرُوا، إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ
مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ يَطْلُبُونَ بِذَلِكَ الْبَرَكَهَ»^۲

اگر گروه‌هایی از امتم درباره تو نمی‌گفتند آن‌چه را نصاری درباره عیسی بن مریم گفتند، سخنی راجع به تو می‌گفتم که هیچ گروهی از مسلمانان، کم یا زیاد، بر تو نمی‌گذشتند، مگر آن‌که خاک زیر گام‌های تو را برای تبرک بر می‌داشتند.

و این حداقل تقدیری بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شد به عمل آورد.

۳. غنائم خیبر

در فتح خیبر، دو نوع مال به فتح، نصیب مسلمانان شد؛ یکی اموال منقول و دیگری اموال غیر منقول، که همان اراضی خیبر باشد. اراضی خیبر، اصطلاحاً اراضی «مفتوح العنوة» نام گرفت.

۱. شرح مواقف، قاضی ایجی، ص ۳۸۴.

۲. الاختصاص، شیخ مفید، ص ۱۵۰.

۴. کنز آل ابی الحَقِیق

پس از فتح آخرین دژ خیبر، همه فراریان دژهای «نَطاة» و «شَق» به دژهای استوار «قموص» و «وَطیح» و «سَلالم» رفتند که در قلعه کتیبه واقع شده بودند، در آن‌ها پناه گرفتند و درها را بستند. از این رو پیامبر تصمیم گرفت از منجنیق استفاده کند. پس از چهارده روز محاصره، یهودیان به ستوه آمدند و از پیامبر تقاضای صلح کردند. «کنانة بن ابی الحَقِیق»، رئیس دژ «سَلالم» نیز، هرچند تیرانداز ماهری بود، به یارانش گفت که تیراندازی نکنند. کمی بعد، وی و چند تن از یهود، از طرف اهالی قلعه کتیبه - که با زنان و کودکانشان، بیش از دو هزار تن از یهودیان بودند - طبق شروطی، با پیامبر صلح کردند. پیامبر به آنان امان داد و آنان اموال و طلا و نقره و زره‌ها را به آن حضرت تحویل دادند. بدین ترتیب، «وَطیح» و «سَلالم» آخرین دژهای خیبر بودند که فتح شدند.

طبق این صلح مقرر شد خون جنگجویانی که درون قلعه مانده‌اند، محفوظ بماند؛ آنان با زنان و کودکانشان سرزمین خیبر را ترک کنند و اموال و زمین‌ها و سلاح‌ها و زره‌ها و جامه‌ها را تسلیم پیامبر کنند.^۱ علاوه بر این، پیامبر بر گنج و زیورهای که «کنانة» و برادرش «سلام بن ابی الحَقِیق» در قلعه کتیبه پنهان کرده بودند، دست یافت و چون آنان با سوگندهای اکید وجود این گنج را انکار کرده بودند، آنان را به دو تن از مسلمانان سپرد تا در قبال خون خویشاوندانشان قصاص کنند. به علاوه چون نقض عهد کرده بودند، پیامبر طبق قرار، اموالشان را گرفت و زنان و

۱. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۷؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱، ص ۴۲۱.

کودکانشان را اسیر کرد.^۱ گنجینه غنیمت گرفته شده از «آل ابی الحقیق» که حاوی زر و زیور «خاندان ابی الحقیق» بود و معمولاً در عروسی‌های مکه کرایه داده می‌شد، به شخص پیامبر اسلام رسید.^۲

رسول خدا ﷺ از غنائم منقوله خیبر دو سهم داشت؛ یکی سهم غنیمت که همه مجاهدان در آن شریکند و دیگر سهم خمس که قرآن، آن را اختصاصاً از آن رسول خدا ﷺ قرار داده است و هیچ ربطی به انفال نداشت. پیامبر هیچ‌گاه آن چه را که مربوط به دیگران بود، نگاه نمی‌داشت؛ لذا در همان میدان جنگ، خمس غنیمت را جدا کرد و برداشت و بقیه‌اش را بین صاحبانش به عنوان غنائم جنگی (به نسبت دو سهم به سواره و یک سهم به پیاده) تقسیم کرد.

بنابراین «خمس» سومین نوع از اموال بود که بر مبنای آیه شریفه قرآن، نصیب پیامبر شد:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن
كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ﴾^۳

بدانید که هر آن چه به دست می‌آوردید، خمس آن، از آن خدا و رسول و خویشاوندان و یتام و مساکین و در راه ماندگان است، اگر به خدا ایمان دارید.

۱. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۶۷۱ - ۶۷۳.

۲. المغازی، واقدی، همان صفحات.

۳. انفال، ۴۱.

گزارش‌های تاریخی در خصوص اموال غیر منقول که از فتح خیبر به دست آمد، به اختصار چنین است:

«یهود خیبر، به خاطر موانع و قلاع مستحکم و صعب العبوری که آنان را غیر قابل دسترس کرده بود، و نیز به خاطر سلاح‌های زیادی که در اختیار داشتند و هم‌چنین جمعیت فراوانشان، هرگز احتمال نمی‌دادند که رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم به جنگ با آنان درآید. آنان هر روز ده هزار جنگجو را در صفوف منظمی رژه می‌دادند و سپس می‌گفتند: هیهات! هیهات! که محمد با ما بجنگد! به هنگامی که پیامبر سپاه خود را برای حمله به خیبر تجهیز می‌کرد، یهودیانی که در مدینه بودند، نیز می‌گفتند: چقدر خیبر برای شما غیر قابل دسترسی است! اگر شما خیبر و قلاع و مردان جنگی آن را ببینید، قبل از این‌که بدان‌ها برسید، از نیمه راه باز خواهید گشت.»^۱

«پیامبر نبرد خویش را ابتدا با مدافعان قلعه «نِطَاة» آغاز کرد. وقتی آتش جنگ شدت گرفت و کار طبق برنامه مورد نظر پیش رفت، قلعه «ناعم» نخستین قلعه‌ای بود که رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم نبرد خویش را از آن‌جا آغاز کرد. قلعه «ناعم» خود چندین قلعه داشت و از عده و عده فراوانی برخوردار بود. خداوند نیز آن‌ها را کور نمود و رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم شبانه بر آنان هجوم برد و آنان را در وسط قلعه، زمین‌گیر کرد.»^۲

۱. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۶۳۷؛ امتاع الاسماع، المقریزی، ج ۱، ص ۳۰۶.

۲. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۶۴۵.

«یهود، از جمله یهود فدک، می‌گفتند: «عامر»، «یاسر»، «اسیر»، «حارث» و رئیس یهودیان «مرحب»، در قلعه «نطاة» بودند؛ یعنی قلعه‌ای که «مرحب» و ده هزار جنگجوی دیگر از شجاعان یهود، در راه حفظ و نگهداری‌اش جانفشانی زیادی کرده بودند و هرگز اجازه نمی‌دادند که پیامبر به دشت کاملاً همواری که قلعه بر آن مشرف بود و هیچ چاله‌ای نداشت و سایه‌ای در آن ایجاد نمی‌شد، نزدیک گردد.»^۱

برخی از منافقان در حمله مسلمانان به قلاع مستحکم خیبر، نه تنها با سپاه اسلام همکاری نکردند، بلکه از ترس، فرار را بر قرار ترجیح دادند. شاعر منصفی در توصیف آنان چنین سروده است:

اِذَا كُنْتُمْ مِمَّنْ يَرْوَمُ لِحَاقَهٗ

فَهَلَّا بَرَزْتُمْ نَحْوَ عَمْرٍو وَ مَرْحَبٍ

وَكَيْفَ فَرَزْتُمْ يَوْمَ اُحُدٍ وَ خَيْبَرٍ

و يَوْمَ حُنَيْنٍ، مَهْرَبًا بَعْدَ مَهْرَبٍ^۲

اگر شما می‌خواستید به گرد پای امیر المؤمنین علیه السلام برسید، پس چرا به جنگ «عمرو عبدود» و «مرحب» نرفتید؟ و چگونه بود که شما پی در پی در روز «احد»، «خیبر» و «حنین»، از جنگ گریختید؟

۱. همان، ص ۷۰۶.

۲. الصحيح من سيرة النبي الاعظم؛ جعفر مرتضی عاملی، ج ۱۸، ص ۲۴.

۵. تقسیم نامه اراضی خیبر

بخشی دیگر از اراضی خیبر که به صلح گرفته شد، مهمتر از بخشی بود که به جنگ گرفته شده بود. پیامبر این اراضی را مجموعاً به هزار و هشتصد سهم تقسیم کرد؛ با احتساب افراد لشکر که هزار و دویست تن بودند، نیز اسب‌هایشان که نصیب سواره نظام‌ها به خاطر آن اسب‌ها دو سهم بود، به اضافه چهارصد نفر دیگر مثل حضرت جعفر بن ابی طالب و آن‌ها که در زمان جنگ، در حبشه مأموریت داشتند و به فرموده پیامبر، آن‌ها هم از خیبر سهم داشتند، حتی ابوهریره که اواخر سال هفتم خودش را از بحرین به مدینه رساند و تقاضای سهم کرد، که رسول خدا بدانان ملحق نمود. این هزار و هشتصد سهم را به هجده رأس - یعنی هر رأسی صد سهم - تقسیم کرد. علت این شکل از تقسیم آن بود که زمین از اموال غیر منقول است، پس باید کسی در رأس صد سهم قرار می‌گرفت که عوائد زمین را بگیرد و بین صد نفر تقسیم کند. لذا بر این اساس، همه اموالشان را گرفتند. جالب این است که خود پیامبر، در رأس سهم قرار نداشت و جزو یکی از صد سهم بود.

سهامداران تا مدت‌ها سهام خویش را داشتند. هر از چندی رأس السهم هر صد سهمی برای سرکشی به اموالشان می‌رفت و طبق نظام ارباب رعیتی آن روزها، عواید زمین‌ها از بابت محصولات درخت و زراعتشان را می‌گرفت و به مدینه می‌آورد و بین صاحبانش تقسیم می‌کرد. آن دسته از مسلمانانی که اهل مدینه بودند و کارشان زراعت بود - از آن جاکه خودشان در مدینه زراعت داشتند، و یکصد و شصت کیلومتر به حساب امروزی، با آن

زمین‌ها فاصله داشتند - حاضر نشدند به اراضی خیبر بروند و در آن جا مشغول زراعت گردند. لذا بعضی از آن‌ها با کمک گرفتن از ایرانی‌ها به آبادی آن اراضی اقدام کردند. بعضی دیگر بنا بر پیشنهادی که یهودیان مبنی بر مزارعه به پیامبر دادند، با آن یهودیان معامله کردند، به شرط این‌که نیمی از محصولش از آن صاحبان زمین‌ها و نیمی دیگر هم بهره یهودیان باشد. اما چون نظام ارباب رعیتی بود، تصمیم گرفتند تا دوباره همین سهام را بر همان هزار و هشتصد سهم تقسیم کنند. لذا آمدند و گفتند: می‌گوییم سی و شش سهم صدتایی بوده که مجموعش سه هزار و ششصد سهم می‌شود. آن را که تقسیم بر دو کنیم، هزار و هشتصد می‌شود. در حقیقت هزار و هشتصد بود که ضرب در دو کردند. اما کسی از خود نپرسید که اگر پیغمبر - بلکه هر عاقلی - می‌خواست بر هزار و هشتصد نفر تقسیم کند، چرا چنین تقسیمی کرد؟ اگر فرضاً عاقلی بخواهد مالی را بر بیست نفر تقسیم کند، بیست واحد فرض می‌کند. لذا تقسیم کردن بیست واحد بر چهل که بعداً بگویند هر سهمی برابر دو چهلم است، معنی ندارد. کاری که این به اصطلاح عقلا کردند، هم مثل همین دو چهلم بود.

دانستنی است که فقط فدک هبه شخصی رسول الله به صدیقه کبری علیها السلام بود، لذا از این ماجرا مستثنی بود و خود حضرت زهرا علیها السلام وکیل بر زمین‌های فدک گماشته بود. ولی بقیه زمین‌ها به صورت رأسی بود.

به این گزارش تاریخی در همین زمینه توجه کنید:

«پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی بر خیبر دست یافت، آن را به سی و

شش سهم قسمت کرد و هر سهم را نیز به صد بخش دیگر

تقسیم کرد که برای خودش هم سهمی هم چون بقیه قائل شد. نصف آن را برای خود و نواب خود کنار نهاد و نیمه دیگر را میان مسلمانان برای احتیاجات عمومی آنها قسمت کرد. از آنچه تقسیم شد «شَقَّ» و «نِطَاة» و ضائم آن؛ و از آنچه وقف شد، «وُطِیح» و «كُتَيْبَة» و «سُلَّالِم» و ضائم آنها سهم رسول الله ﷺ گردید. اما کشاورزی نبود تا بر زمین‌هایی که در اختیار پیامبر قرار گرفته بود، کشاورزی کند؛ لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یهودیان دعوت کرد تا بر روی این زمین‌ها به کشاورزی بپردازند.^۱

«در حقیقت رسول خدا ﷺ «وُطِیح» و «سُلَّالِم» از اموال خیبر را ملک شخصی خودش کرد و «كُتَيْبَة» را به عنوان خمس برداشت. از این اموال، تنها بخشی از آن‌که به جنگ گرفته شده بود، مشمول خمس واقع می‌شد که از آن رسول خدا ﷺ و ذوی القربی ایشان و ایتام و مساکین و همسران آن حضرت می‌شد. لذا «كُتَيْبَة» را به عنوان خمس کنار گذاشت و «شَقَّ» و «نِطَاة» را که سهم خود حضرت نیز در آنها بود، بین مسلمانان تقسیم کرد.»^۲

طبق فهرستی که رسول خدا ﷺ تعیین کرده بود، مشخص شده بود که هر ساله هر کسی چه مقدار از جو و خرمای این باغستان‌ها سهم دارد. گندم مردم نیز از شام تأمین می‌شد.

۱. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱، ص ۵۲۰؛ فتوح البلدان، احمد بن یحیی

بلاذری، ص ۳۴؛ سنن ابی‌داود، ج ۳، ص ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸.

۲. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۴، ص ۲۳۶؛ سبل الهدی، صالحی شامی، ج ۵،

«رسول خدا ﷺ، سهم خرجی سال هر یک از همسرانش را هشتاد «وَسُق»^۱ خرما و بیست «وسق» جو قرار داد. به عباس بن عبدالمطلب صد «وسق» و برای فاطمه و علی علیهما السلام سیصد «وسق» جو و خرما مقرر داشت که هشتاد و پنج «وسق» آن جو بود و سهم فاطمه علیها السلام از آن سیصد «وسق»، دویست «وسق» بود. برای «اسامة بن زید» نیز یکصد و پنجاه «وسق» مقرر ساخت که چهل «وسق» آن، جو و پنجاه «وسق» آن «خَارَك»^۲ بود. برای «امّ رُمّة» دختر نوه دختری «هاشم بن عبدالمطلب» پنج «وسق» جو و برای «مقداد بن عمر» نیز پانزده «وسق» جو مقرر فرمود.^۳

«موسی بن یعقوب» از عمّه اش^۴ و او از مادرش^۵ نقل کرده است که وی پانزده «وسق» جو از سهم خویش را به صد هزار درهم به معاویه فروخت.^۶

در پایان رسول خدا ﷺ صورت جلسه‌ای تنظیم کرد و تمامی این واگذاری‌ها و دیگر واگذاری‌ها را نوشت تا پس از خودش بدان عمل شود. مقریزی این صورت جلسه را چنین آورده است:

۱. معجم هر وسق را معادل شصت پیمانه و برابر یک بار شتر دانسته‌اند. اما مرحوم استاد جعفری آن را معادل ۱۴ تا ۱۵ کیلو دانسته که به نظر چندان صحیح نمی‌رسد. (ویراستار).

۲. میوه نرسیده خرما.

۳. امتاع الاسماع، مقریزی، ج ۹، ص ۲۸۲.

۴. غُرَبیة بنت عبدالله بن وهب بن زمر.

۵. «کریمه» دختر «مقداد بن عمرو» که همسرش خواهر «زبیر بن عوام» بود.

۶. امتاع الاسماع، مقریزی، ج ۹، ص ۲۸۲.

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ این سندی است که طبق آن
 محمد رسول خدا برای «ابی بکر بن ابی قحافه» صد «وسق»،
 برای «عقیل بن ابی طالب» یکصد و چهل «وسق»، برای
 «پسران جعفر بن ابی طالب» پنجاه «وسق»، برای «ربیع بن
 حارث» صد «وسق»، برای «ابی سفیان بن حارث بن
 عبدالمطلب» صد «وسق»، برای «صَلْتَن مَخْرَمَةَ بن
 المطلب» سی «وسق»، برای «ابی نُبَکة» پنجاه «وسق»،
 برای «زُکَانة بن عبد یزید» پنجاه «وسق»، برای «قاسم بن
 مخرمة بن المطلب» پنجاه «وسق»، برای «مسطح بن
 اثاثة بن عباد» و خواهرش «هند» سی «وسق»، برای
 «صفیة» دختر عبدالمطلب چهل «وسق»، برای «بُحَیْنة»
 دختر «حارث بن عبدالمطلب» سی «وسق»، برای «ضَباعة»
 دختر «زبیر بن عبدالمطلب» چهل «وسق»، برای «حصین»
 و «خدیجة» و «هند» دختر «عُبَیْدَة بن حارث» صد «وسق»،
 برای «امّ حَکَم» دختر «زبیر بن عبد الله» سی «وسق»، برای
 «امّ هانی» دختر «ابی طالب» سی «وسق»، برای «قیس بن
 مخرمة بن المطلب» پنجاه «وسق»، برای «ابی اَرْقَم» پنجاه
 «وسق» و برای «عبدالرحمن بن ابی بکر» چهل «وسق» مقرر
 داشت.^۱

جنایت چهارمی که من اخیراً کشف کرده‌ام و هیچ‌کس هم
 اشاره‌ای بدان نکرده، این است که اموال هریک از افرادی که
 نامشان برده شد و در آن صورت جلسه مکتوب شده بود، به عنوان
 ارث به بازماندگان‌شان منتقل شد؛ تا جایی که بسیاری از آنان

اموال خویش را حتی پس از سال چهارم هجری به معاویه فروختند و کسی هم کاری با آنان نداشت. اما نسبت به اموال حضرت زهرا علیها السلام دست درازی کردند. واقدی این موضوع را چنین گزارش می‌دهد:

«آن‌چه از خرما و جو نصیب و بهره کسی می‌شد، بر اساس پیمان‌های اندازه‌گیری می‌شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حیات خویش و نیز در زمان خلافت «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» و «معاویه» مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ تا این‌که «یحیی بن حکم»^۱ به هر «پیمان» یک ششم «مُد»^۲ افزود. از آن پس مردم بر اساس پیمان‌های اندازه‌گیری می‌کردند. سپس «ابان بن عثمان»^۳ نیز بدان افزود و سهم هر کسی بر آن اساس، اندازه‌گیری می‌شد. هر کسی از بهره‌مندان از این سهم‌ها که در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر می‌مرد یا کشته می‌شد، سهمش به وارثان او می‌رسید. ولی وقتی عمر به خلافت رسید، سهم هرکسی را که مرده بود، تصرف کرد و دیگر او را وارث ندانست. از این رو، سهم «زید بن حارثه» و «جعفر بن ابی طالب»، از وارثانشان گرفته شد و عمر سخن علی بن ابی طالب را نیز، در این مورد، نپذیرفت. او هم چنین سهم «صفیة دختر عبدالمطلب» را هم گرفت. ولی «زبیر» در خصوص سهم مادرش اقدام کرد و با عمر با خشونت و شدت برخورد کرد، تا بتواند سهمش را برگرداند و وقتی

۱. یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم است که در زمان عبدالملک بن مروان والی مدینه بود.

۲. پیمان‌های است که حدود هجده لیتر گنجایش دارد.

۳. فرزند عثمان بن عفان که از بزرگان خاندان اموی بود و نزد خلفا و امرای آنان احترام داشت.

برخواسته خویش اصرار ورزید، عمر موافقت کرد تا دوسوم آن را برگرداند. ولی زبیر گفت: به خدا سوگند اجازه نمی‌دهم حتی یکدانه خرما را توقیف کنی! آن‌گاه عمر لج کرده و از تسلیم همه آن خودداری کرد. ولی زبیر می‌گفت: رضایت نمی‌دهم مگر به تمام آن. عمر هم چنان از این‌که چیزی به مهاجرین بازگردانده شود، خودداری می‌کرد. عمر سهم فاطمه [ع] را نیز از ایشان گرفت و هرچه با او در این مورد سخن گفتند، اثری نبخشید. «زینب بنت جحش» در ایام خلافت عمر از دنیا رفت. ولی عمر دخالتی در ارث ورثه‌اش نکرد و به آن‌ها اجازه داد که به میل خویش سهم خویش را بفروشند یا ببخشند. لذا تمامی ورثه‌اش سهم خودشان را تملک کردند. ولی چنین رفتاری با دیگران نکرد و در مورد دیگران نیز گفت: چنین چیزی غیر متعارف است، زیرا هرگاه کسی بمیرد حقش ابطال می‌گردد، لذا ورثه‌اش مجاز به فروش اموال او نیستند. حتی عثمان هم که به خلافت رسید، از پس دادن ملک «صفیة» مادر زبیر خودداری کرد و وقتی زبیر مجدداً در خلافت عثمان برای باز پس گرفتن حق مادرش اقدام کرد، عثمان به او گفت: آن روز که آن را از عمر مطالبه می‌کردی، من در آن‌جا حضور داشتم. و دیدم عمر به خواسته‌ات توجهی نکرد؛ لذا من هم همان دوسومی را که عمر با آن موافقت کرد، به تو باز می‌گردانم. زبیر هم چنان اصرار داشت که باید همه‌اش را برگردانی! ولی کاری به سهم همسران رسول خدا ﷺ نداشت.»^۱

این رفتار تبعیض آمیز و دوگانه عمر در مواجهه با همسران پیامبر و دیگران، دلیلی جز این نمی توانست داشته باشد که یک پای این امتیازی که برای همسران پیامبر قائل شد، وجود عایشه و حفصه در میان آنان بود. اما برای ورثه حضرت زهرا علیها السلام در این مورد هیچ گونه حقی قائل نشد و همه آن ها را از حقوقشان، اعم از هبه، ارث، خمس، و خرجی سال، محروم ساخت. این در حالی است که پیامبر با نوشتن صورت جلسه برای همه مشمولان این اموال، این قضیه را تثبیت و وضعیت آن ها را مشخص کرده بود. لذا اگر قرار بود این بهره مندی به طور موقت باشد، لزومی به نوشتن نامه و گرفتن شاهد بر آن نبود.

حفصه سهمش را می فروشد، حرفی نیست. همسران پیامبر که سهمشان را می فروشند، مانعی نیست. حتی ورثه «مقداد»، سهمشان را در زمان عثمان فروختند. مادر مقداد، «ضباعه» بوده و خاندانش ملحق به زبیر بودند. زبیر، باجناب ابی بکر و شوهر خواهر عایشه بود و در حقیقت عایشه، خاله عبدالله بن زبیر بود، لذا مقداد از راه مادر وابسته به هیئت حاکمه بود و مجاز به فروش سهمشان بود. اما تنها این «عقیل» و «جعفر بن ابی طالب» و ورثه «حمزه» و دیگر افراد بنی هاشم اند که از حق مسلم خود محروم می شوند. خلیفه ملک زبیر را نمی گیرد. ابوبکر نیز در زمان خلافتش برای خاندان و ورثه اش مقدار زیادی از زمین ها را خرید. عمر نیز دو برابر او از زمین ها را خرید که هیچ کدام مشمول قانون مصادره ای که خودشان وضع کرده بودند نمی شدند. تنها اموال مربوط به پیامبر و حضرت زهرا علیها السلام مشمول قانون مصادره شده بود.

فصل ۴

درباره‌ی اموال رسول خدا

۱. ادعاها و توجیهات دستگاه خلافت

از مجموع گزارش‌هایی که از منابع عامّه نقل شد، می‌توان نتیجه گرفت که حاکمان پس از رحلت رسول خدا ﷺ، چند گروه از اموال حضرتش را تصرف کردند:

الف. آنچه از اموال ایشان از نوع اول را که اختصاصی آن حضرت و قابل دسترسی هم بود.

ب. آنچه از نوع دوم مانند «فیء» بود، و پیامبر، از موضع رسول اللّٰهی، و به حکم خداوند در اختیارگرفته بود.

ج. خود را متولی و مسؤل وصول خمس جا زدند و برای اقدام خویش سه ادعای جداگانه کردند، که به تفصیل، در پی می‌آید.

ادعای اول؛ حدیث صدقه

نخستین مدّعا این بود که گفتند: پیامبر فرموده:

«إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ وَ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ».

«چیزی از ما پیامبران به ارث برده نمی‌شود و آن‌چه از خود بر جای می‌گذاریم صدقه است».

نقد:

اولاً: به آن‌ها می‌گوییم: شما عبارت را غلط می‌خوانید و صحیح عبارت این است: «إِنَّا لَا نُورِثُ وَ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً».^۱ یعنی چیزی از ما به ارث برده نمی‌شود و ما چیزی را به عنوان صدقه از خود بر جای نمی‌گذاریم. بلکه آن‌چه از ما بر جای می‌ماند، «وقف» است و «وقف» قابل ارث نیست.

ثانیاً: حتی «نحله» را هم نپذیرفتند و به آن حضرت گفتند: پدرت چیزی به شما نبخشیده است. این در حالی است که ادعای هرکسی را در مورد اموال خویش پذیرفتند، به جز حضرت زهرا که هرگز سخنانش، نه در مورد ارث واقع شد و نه در مورد خمس.

ادعای دوم؛ حدیث مورد ادعای خلیفه

ابوبکر می‌گفت: من خودم از پیغمبر شنیدم که فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَطْعَمَ نَبِيًّا طُعْمَةً فَهِيَ لِلَّذِي يَلِي الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ».^۲

اگر خدا چیزی را وسیله‌ی روزی پیغمبری قرار داد، آن مال، از آن کسی است که بعد از او در جای پیامبر می‌نشیند.

۱. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۲۰۵ و صحیح، بخاری، ج ۵، ص ۱۹۸.

۲. سنن، ابی‌داود، ج ۳، ص ۱۲۹۹؛ مسند، احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۹۲.

هر چند اگر خلیفه‌ای هم چون عثمان آن قدر داشته باشد که نیازی به این اموال احساس نکند، اما در این صورت بهترین کار، صله‌ی رَحِم است. و کدام رَحِم برای او بهتر از مروان می‌توانست باشد؟

در حقیقت این ادعای دوم باعث شد تا با چنین توجیه و بهانه‌ای هیچ کدام از اموال پیامبر که از طرق هبه، صلح معامله‌ای، صلح جهادی و حتی انفال در تملک و اختیار آن حضرت قرار داشت، و متعلق و مربوط به ولّی امر مسلمین بود و قاعدتاً باید پس از پیامبر به امام و همین طور ائمه بعدی منتقل گردد، به ورثه‌ی ایشان منتقل نشود و اصولاً چیزی به نام اموال پیامبر بعد از خودش هیچ‌گونه معنایی نداشته باشد. یعنی خلیفه اول با طرح چنین ادعایی به خود حق می‌داد که حتی پیراهن شخصی پیامبر را نیز از حضرت زهرا علیها السلام مطالبه کند؛ هر چند جرأت چنین تقاضایی را نداشت و اگر هم داشت کسی به حرفش اندک توجهی نمی‌کرد.

تازه ادعای خود را به گونه‌ای مطرح می‌کرد که مردم فریب بخورند؛ یعنی افراد احمقی هم که این حرف‌ها به گوششان می‌خورد، می‌گفتند این یک نزاع داخلی است و ربطی به ما ندارد. اما جامعه‌ی محکوم بدبخت، حرف‌های ابوبکر را تکرار کردند و بعضی‌ها هم فکر کردند که درست می‌گویند و ادعاهایش واقعیت دارد.

بدین ترتیب آن‌ها به خود اجازه دادند تا آن چه را که پیغمبر از خود به جای گذاشت، بگیرند. اجازه دادند تا آن چه را که سهم امیرالمؤمنین علیه السلام بود، تصاحب کنند و به همه آن چه که از اموال

پیامبر باید در اختیار همسران پیامبر قرار می‌گرفت، دست درازی کنند. ولی آن چه در نهایت اتفاق افتاد، این بود که تنها عایشه و حفصه از اموال خویش بهره‌مند شدند و ابوبکر و عمر هم، از جایگاه خلافت، همه اموال خود را در اختیار گرفتند. این همان عدالتی شد که خود را تنها شایسته تکیه زدن بر مقام اجرای آن، از موضع دستگاه خلافت می‌دانستند.

همین ادّعای «عدالت صحابه» بود که آه از نهاد صدیقه کبری (علیها السلام) برآورد و آن حضرت و فرزندان را از کم‌ترین حقوقشان یعنی مجرای قوتی که پدر بزرگوارشان به ارث گذاشته بود، محروم کردند^۱ تا جایی که در آخرین روزهای حیات مبارک خود به هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار، در بخشی از سخنان سراسر شکوه آمیز خود نسبت به دستگاه خلافت فرمود:

«وَأُبَشِّرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ، وَهَرَجٍ شَامِلٍ، وَاسْتِبْدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ، يَدْعُ فَيَتَّكُمُ زَهِيداً، وَجَمْعَكُمْ حَصِيداً، فَيَا خُسْرَى لَكُمْ، وَكَيْفَ بِكُمْ وَقَدْ عَمِيَتْ عَلَيْكُمْ؟ أَلَنْزِمُكُمْوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ؟»^۲

اینک دل خوش دارید، به شمشیر قاطع، ناامنی گسترده و استبداد ستمکاران؛ که منافع شما را نابود سازد، مزارع شما را محصود دارد و بهره شما را افسوس می‌دارد. و خسران شما به هنگامی است که به زودی گریبان ندامتی بدرید که نمی‌دانید از کجا به شما روی آورده و شما را کور گردانیده

۱. دلائل الإمامة، طبری امامی، ص ۸۳؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۳۴.

۲. دلائل الإمامة، طبری امامی، ص ۱۲۸؛ احتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۹.

باشد. آیا شما را ملزم کنیم به سوی راه هدایتی که از آن گریزانید و خوش نمی‌دارید؟

بدین ترتیب حضرت صدیقه‌ی کبری علیها السلام می‌خواست بفرماید مپندارید این اجحاف تنها در حقّ ما انجام شده و به ما پایان می‌یابد، بلکه این مقدمه است. ولی از ما شروع کردند تا دیگر قدرتی در میان نباشد که بتواند مانع از ظلم به دیگران شود.

به علاوه آن چه می‌توانست نتیجه قهری چنین ادعاهایی باشد، این بود که حضرت زهرا علیها السلام را با طرح تقاضای بحقّ خود، در میان افکار عمومی و در مقابل کسی که ادعا داشت «من ولیّ رسول الله هستم»^۱ (و نه ولیّ مسلمین)، تنها گذاشتند. این البته می‌توانست فرع بر دعوی خلافت باشد؛ زیرا «ولایت امر مسلمین» که عصاره ادعاهای اصحاب سقیفه بود، با «ولیّ پیامبر» تفاوت داشت. او خودش را ولیّ امری می‌دانست که به هر حال و بر حسب ظاهر، حاکم بر شؤون جامعه اسلامی شده و طبیعی بود که محکومیت در برابر چنین جایگاه حقوقی غاصبانه، از پیش، در میان همان افکار منحطّ فریب خورده قطعی باشد.

ادعای سوم؛ ردّ توریث

ما چشم بسته، همین قدر می‌دانیم که یک طرف نزاع در داستان فدک، صدیقه کبری و امیرالمؤمنین علیه السلام هستند. اگر عباس هم با آن‌ها جمع شود و در نهایت تعدادی از همسران پیامبر را هم در کنارشان قرار دهیم، به اضافه عثمان (که به یک معنا رسولشان محسوب می‌شد و همه می‌دانند که وی آن روزها

این حرف‌ها را بلد نبود)، همگی مدّعی بودند که پیغمبر، هم‌چون دیگر آحاد مردم، مشمول قانون ارث می‌شود. اما در طرف مقابل، خلیفه و هم‌قطاران و هم‌فکرانش، توریث رسول خدا را به کلی رد می‌کردند و براساس آن دخترگرمی رسول خدا را از تمامی حقوق مسلم خویش محروم داشتند. مقداری از جملات بزرگان اهل سنت را در توجیه ادّعی سومشان - که به مراتب از دو ادّعی دیگر ضعیف‌تر است - براساس منابع عامه می‌آورم:

«أَنَّ فَاطِمَةَ ٱلْكَرَمِ ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، بِمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ.

فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ: لَا نُورِثُ، مَا تَرَكَنَا صَدَقَةً.

فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ. فَلَمْ تَزَلْ هَاجِرَتُهُ حَتَّى تُوَفِّيَتْ، وَ عَاشَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ. قَالَ: وَكَانَتْ فَاطِمَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا تَسْأَلُ أَبَا بَكْرٍ نَصِيبَهَا بِمَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ خَيْرٍ وَ فَدَكٍ، وَ صَدَقَتِهِ بِالْمَدِينَةِ. فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهَا ذَلِكَ وَ قَالَ: لَسْتُ تَارِكًا شَيْئًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَعْمَلُ بِهِ إِلَّا عَمِلْتُ بِهِ، إِنِّي أَخْشَى أَنْ تَرَكَتْ

شَيْئاً مِنْ أَمْرِهِ أَنْ أَرْيَعُ^۱

فاطمه (علیها السلام) دختر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) و سَلَّمَ، پس از وفات آن حضرت، از ابوبکر خواست تا سهم ارثش را از ماترک رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) و سَلَّمَ، و از فیه به وی بدهد. ابوبکر به او گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) و سَلَّمَ فرموده که چیزی از ما به ارث گذاشته نمی‌شود و آنچه از خود بر جای می‌گذاریم، صدقه است. فاطمه (علیها السلام) غضبناک شد و ابوبکر را ترک گفت و هم‌چنان با او قطع رابطه کرد تا این‌که شش ماه پس از پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) و سَلَّمَ وفات یافت. فاطمه (علیها السلام) همواره سهمش را از خیبر و فدک و صدقاتش در مدینه از ماترک رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) و سَلَّمَ از ابوبکر تقاضا می‌نمود. ولی او امتناع می‌کرد و می‌گفت: من کاری را که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) و سَلَّمَ در حیات خویش انجام می‌داد، ترک نمی‌کنم؛ زیرا نگرانم که مبدا چیزی از کارهای او را تباه سازم.

در نقل دیگری که منابع عامّه راجع به همین درخواست حضرت زهرا (علیها السلام) از ابوبکر و عمر نسبت به حقش آورده‌اند، با تأویل بسیار موزیانه و دغلکارانه‌ای مواجه می‌شویم:

«أَنَّ فَاطِمَةَ جَاءَتْ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا تَسْأَلُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ، فَقَالَا: سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ

۱. صحیح، بخاری، ج ۵، ص ۱۹۸؛ مسند، أحمد بن حنبل، ج ۵، ص ۱۲۰؛

صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۱.

يَقُولُ: «إِنِّي لَا أَوْرَثُ». قَالَتْ: وَاللَّهِ لَا أَكْلَمُكُمَا أَبَدًا. فَاتَتْ وَلَا تَكْلَمُهَا. قَالَ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى: مَعْنَى «لَا أَكْلَمُكُمَا» تَعْنِي: فِي هَذَا الْمِيرَاثِ أَبَدًا، أَنْتُمَا صَادِقَانِ»^۱

فاطمه (علیها السلام) به نزد ابوبکر و عمر آمده و سهم الارث خویش از رسول خدا ﷺ را از آنها طلب می‌کرد. گفتند: از رسول خدا ﷺ شنیدیم که می‌فرمود: از من چیزی به ارث برده نمی‌شود. حضرت زهرا (علیها السلام) در پاسخ فرمود: به خدا سوگند که دیگر هرگز با شما سخن نمی‌گویم. لذا درحالی از دنیا رفت که با آنان سخن نمی‌گفت. علی بن عیسی (در ذیل این روایت) گفته: معنی این‌که فرموده با شما سخن نمی‌گویم، این است که درباره این سهم الارث هرگز با شما سخن نمی‌گویم، زیرا شما راست می‌گویید.

این هم شکل دیگری از خباثت آقایان در تأویل و توجیه سخن آن یگانه دختر رسول خدا ﷺ است.

گزارش دیگر، ناظر است به کاری که ابوبکر و به دنبال او عمر می‌خواستند خود را در انجام آن پیرو پیغمبر وانمود کنند، و از جمله نقل‌های مربوط به زمان عمر است:

«عَنْ الزُّهْرِيِّ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ، سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ: كَانَتْ أَمْوَالُ بَنِي النَّضِيرِ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِمَّا لَمْ يُوجِفِ الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ، وَكَانَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَمَ

خَاصَّةً، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ
يُعْزِلُ نَفَقَةَ أَهْلِهِ سَنَةً، ثُمَّ يَجْعَلُ مَا بَقِيَ فِي الْكُرَاعِ وَ
السَّلَاحِ عُدَّةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱.

زُهری از مالک بن اوس بن حَدَّثَان نقل می‌کند که از عمر بن خطاب شنیدم که می‌گفت: اموال بنی‌نضیر که خداوند به عنوان فیه به رسولش اختصاص داده بود، از مواردی بود که مسلمانان برای آن اسب و شتری نتوانده بودند و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ نفقه یک سال خانواده‌اش را از آن اموال کنار می‌گذاشت و سپس بقیه آن را جهت اسب و سلاح در راه خدا قرار می‌داد.

البته اموال مورد بحث، خرما و جو بود؛ زیرا در آن منطقه گندم کاشته نمی‌شد و اگر کسی هم می‌خواست نان گندم بخورد، باید گندمش را از شام یا عراق بیاورد. بنا بر این معلوم است که نه تنها شأن رسول خدا، حتی موالی‌اش هم اجلّ از این بودند که بخواهند در کار تجارت خرما و جو باشند.

در جایی دیگر، گزارشی از سخنان عمر به امیرالمؤمنین (ع) و عباس داریم، که پس از آن‌که عباس سهم الارث حضرت امیر (ع) را از وی طلب می‌کند، می‌گوید:

«فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ كَانَ خَصَّ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ بِخَاصَّةٍ لَمْ يُخَصَّصْ بِهَا أَحَدًا غَيْرَهُ. قَالَ: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ

۱. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۶۱۰؛ سنن ابی‌داود، ج ۳، ص ۱۲۹۴؛ صحیح

بخاری، ج ۸، ص ۴۱.

لِلرَّسُولِ. (مَا أَدْرَى هَلْ قَرَأَ آيَةَ الَّتِي قَبْلَهَا أَمْ لَا). قَالَ:
فَقَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ بَيْنَكُمْ
أَمْوَالَ بَنِي النَّضِيرِ. فَوَاللَّهِ! مَا اسْتَأْثَرَ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَخَذَهَا
دُونُكَ حَتَّى بَقِيَ هَذَا الْمَالُ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
[و آله] وَ سَلَّمَ يَأْخُذُ مِنْهُ نَفَقَةً سَنَةً. ثُمَّ يَجْعَلُ مَا بَقِيَ أَسْوَدَ
الْمَالِ. فَلَمَّا تَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ،
قَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ
سَلَّمَ. فَجِئْتُ، تَطْلُبُ مِيرَاثَكَ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ، وَ يَطْلُبُ هَذَا
مِيرَاثَ امْرَأَتِهِ مِنْ أَبِيهَا. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ: «مَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَا
صَدَقَةً»، فَرَأَيْتُهُ كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُ
لَصَادِقٌ بَارِي رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ. ثُمَّ تَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ. وَ أَنَا
وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَ سَلَّمَ وَ وَلِيُّ
أَبِي بَكْرٍ. فَرَأَيْتُنِي كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا».^۱

«عمر گفت: خداوند عزوجل رسول خویش را به چیزی
اختصاص داده بود که کسی غیر او را به آن اختصاص نداد.
درباره او فرمود: آنچه خدا به عنوان فیء از اموال ساکنان
آن قریه‌ها نصیب پیامبرش گردانید، از آن پیامبر و رسولش

۱. صحیح، مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹؛ با الفاظ مشابه در: سنن نسائی،
ج ۴، ص ۶۵ و ۶۶؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱، ج ۲، ص ۱۲۱؛ تاریخ
المدينة المنورة، ابن شبة، ج ۱، ص ۲۰۲ - ۲۰۴؛ سبل الهدی، ج ۱۲،
ص ۳۷۱.

است. (راوی گوید: من نمی‌دانم آیا عمر آن آیه را قبل از این سخن خواند یا فقط از همین آیه شروع به خواندن کرد).
 آن‌گاه رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ اموال بنی‌نضیر را بین شما تقسیم کرد و به خدا سوگند هیچ چیزی برای خودش بر نداشت تا این‌که این مختصر ماند که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ خرج سال را از آن بر می‌داشت. وقتی آن حضرت وفات یافت، ابوبکر گفت: من ولی رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ هستم. اینک شما دو تن آمدید و تو (عباس) سهم الارث پسر برادرت را می‌خواستی و این (علی) سهم الارث همسرش از بابت پدرش را می‌خواست. ولی ابوبکر گفت: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ فرمود: چیزی از ما به ارث گذاشته نمی‌شود و آنچه ما از خود بر جای می‌گذاریم، صدقه است. و شما دو تن او را دروغگو، گنهکار، مکار و خائن دانستید. ولی خدا می‌داند که او نیکوکردار، راه یافته و پیرو حق بود. وقتی ابوبکر وفات یافت، و من به جای او ولی رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ و ابوبکر شدم، شما مرا هم دروغگو، گنهکار، مکار و خائن دانستید، با این‌که خداوند می‌داند که من راستگو، نیکوکردار، فهمیده و پیرو حق هستم.

سخنان عمر، خطاب به عباس عموی پیامبر و امیرالمؤمنین علیه السلام، پس از گذشت حدود ده سال از ماجرای غصب است و پس از آن‌که وی را دروغگو و گناهکار و حيله‌گر و خائن به اموال مردم می‌دانسته‌اند. در حقیقت خطابش در این سخنان، همه مسلمانان است و یقیناً سومی آن دو هم، حضرت زهرا علیه السلام

بوده است. از فحوای سخنان فوق به این استدلال عُمرانه برمی‌خوریم که می‌گفت: چگونه شد که پیامبر به خودش اجازه داد اموال بنی‌نضیر را تقسیم کند، ولی اموال خیبر و ملک شخصی‌اش در دستش بماند، اما من نمی‌توانم و نباید تقسیم کنم؟! حال بماند این که اموالش در مدینه، فدک و خیبر چه بوده و از زمان عثمان تا عمر بن عبدالعزیز، یعنی سال صدم هجری، هر سال ده هزار دینار از این اموال نصیب خلیفه می‌شده است. و این‌ها نشانه ایمان این دو بزرگوار نیست. در جایی شنیدم که ملحدی می‌گفت. «جایی قسم بخور که نه تو ایمان داشته باشی و نه برای مردم قابل احضار باشی.»

این شکل استدلال از عمر، مثل آن است که فرض کنیم آدم ثروتمندی در زمان حیاتش هرساله به مناسبت ماه مبارک رمضان افطاری مفصلی از مازاد درآمدش به فقرا می‌داده است. بعد از فوتش شخص قلدری به فرزند او بگوید: از این پس، چون شما نمی‌خواهید کارپدرتان را ادامه دهید، باید هر ساله مقداری از اموال او را در اختیار من بگذارید تا من خودم این کار را بکنم. پر واضح است هیچ منطقی در دنیا حرف آن آدم قلدر را - که هیچ ضابطه‌ای بر کارش حاکم نیست - نخواهد پذیرفت. استدلال عمر، در تصرف اموال حضرت زهرا علیها السلام، با توجیه ادامه سیره رسول خدا در مصرف عایدات آن‌ها، دقیقاً همین‌گونه بود.

البته تردیدی ندارم که این‌ها همه جعل مخالفان به منظور محکم کاری در اعمال خلافشان بود؛ هر چند عباس هم به خاطر خدا اقدام نکرده بود و به دنبال آن بود تا به عنوان عمو، سهمی از مال برادرزاده نصیبش گردد. اما از داستان حق خواهی عباس و

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ابوبکر و عمر - بنابر نقل اهل تسنن - این نکته برای ما قابل استفاده است که طبق نقل‌های فوق، دو شاهد (که یکی از آن‌ها، از نظر ما معصوم است، ولی هر دو از اجله صحابه در نظر اهل تسنن هستند، و عدالت صحابه هم در بین آن‌ها اصلی پذیرفته شده است)، به اعتراف و اذعان هر دو خلیفه مدّعی علیهما بر دروغ‌گویی، گنه‌کاری، مکر و خیانت هر دو خلیفه به اسانید متعدد شهادت داده و آن دو را تصدیق نکرده‌اند؛ زیرا اگر تصدیق کرده بودند، برای نزاع نمی‌آمدند.

از سوی دیگر، دو خلیفه، خودشان، از دادن خمس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) امتناع می‌ورزیدند. زیرا دادن خمس به اهل بیت؛

اولاً به معنی اعتراف به مشروعیت آنان بود که با سیره و منش آنان کاملاً در تضاد بود.

ثانیاً باعث خالی شدن خزانه دستگاه خلافت می‌شد که با اهداف سلطه طلبانه آنان قابل جمع نبود.

ثالثاً، نه آن حضرت در این راستا اقدامی کرد. و نه این‌که اگر می‌خواست اقدام کند، آن‌ها اهل خمس دادن بودند.

رابعاً، همان گونه که خودشان تصریح کرده بودند، خلفا دادن خمس را مربوط به زمانی می‌دانستند که در سال‌های اولیه ابلاغ حکم الهی قرار داشتند و مقدار آن هم اندک بود. اما در زمانی که با انبوهی از غنائم حاصل از فتوحات در زمان خلیفه دوم مواجه می‌شدند، هرگز نمی‌توانستند روح و روان خود را به دل کندن از آن همه غنائم راضی کنند؛ لذا تن دادن به آن را الزامی نمی‌دانستند.

منابع عامّه نیز ممانعت خلیفه اوّل و دوم را از دادن سهم خود به حضرت زهرا علیها السلام چنین گزارش کرده‌اند:

ابوبکر هنگام توزیع سهام خمس، حضرت زهرا علیها السلام و بنی‌هاشم را از دریافت سهم ذوی‌القربی باز داشت.^۱ و بعد از او عمر آن را تشدید کرد.^۲

نتیجه آن‌که اقدامات خلاف دستگاه خلافت، از این موضع نبود که هر کاری که پیغمبر می‌کرد من هم می‌کنم؛ بلکه اقدامات خود را تنها از موضع جایگاه غاصبانه ولایت امری توجیه می‌کردند. لذا قضیه دو حالت دارد: اگر مورد نزاع به ولیّ امر تعلق دارد، دیگر برگرداندن آن به غیر او معنی ندارد. و اگر ارث است، از اول در اختیار صاحب اصلی‌اش، صدیقه کبری علیها السلام قرار داشت.

البته در روایات ما دارد که عباس آمده و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت من می‌آیم و مدعی ارث می‌شوم، بعد از آن هم تنازل می‌کنم. و تنازل هم کرد.

۲. نامه امام کاظم علیه السلام درباره اموال رسول خدا

روایتی است از «علی بن سَویّد سایی»^۳ که مرحوم کلینی آن را در کافی به دو سند نقل می‌کند. من در حاشیه کتاب شریف

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

۲. مسند، احمد حنبل، ج ۱، ص ۳۲۰.

۳. از ثقات راویان امام کاظم و امام رضا علیهما السلام و منسوب به شهر «سایه»، شهری در اطراف مدینه منوره است. ظاهراً این منطقه یکی از اوقاف امیرالمؤمنین علیه السلام است که در دست اهل بیت علیهم السلام از جمله حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده است.

«بحار الانوار»، نام تمامی بزرگانی را که به سندی این روایت را نقل کرده‌اند، نوشته‌ام؛ مانند: «کشی» و «نجاشی» در رجال خود، «شیخ طوسی» در فهرست خود، «عبدالله بن جعفر حمیری» در «قرب الاسناد»، «شیخ صدوق» در «مشيخة الفقيه» و «محمد بن حسن صفار». بخش زیادی از عبارت روایت چنین است که همراه با ترجمه و توضیح کوتاه نقل می‌شود:

عَلِيُّ بْنُ سُوَيْدٍ، قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَهُوَ فِي الْحُبْسِ - كِتَابًا أَسْأَلُهُ عَنْ حَالِهِ وَ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ؛ فَاحْتَبَسَ الْجَوَابَ عَلَيَّ أَشْهُرًا، ثُمَّ أَجَابَنِي بِجَوَابٍ هَذِهِ نُسخَتُهُ:

علی بن سوید گوید: نامه‌ای به امام موسی بن جعفر علیه السلام نوشتم، به هنگامی که آن حضرت در زندان بود؛ تا هم حالش را بپرسم و هم پاسخ مسائل زیادی را جويا شوم. تا چند ماه پاسخ نامه به دستم نرسید. پس از آن زمان، پاسخی که امام داد، چنین بود:

توضیح: چون امام علیه السلام می‌دانست مرگش در زندان قطعی است، در پاسخ نامه تقیه نکرده و ضمن بیان بسیاری از حقائق تاریخی، خبر شهادتش را نیز باز می‌گوید.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، الَّذِي بِعَظَمَتِهِ وَ نُورِهِ أَبْصَرَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ بِعَظَمَتِهِ وَ نُورِهِ عَادَاهُ الْجَاهِلُونَ، وَ بِعَظَمَتِهِ وَ نُورِهِ ابْتَغَى مَنْ فِي السَّوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. إِلَيْهِ الْوَسِيلَةُ بِالْأَعْمَالِ الْمُخْتَلِفَةِ وَ الْأَذْيَانِ الْمُتَضَادَّةِ، فَمُصِيبٌ وَ مُحْطٍ وَ ضَالٌّ وَ

مُهْتَدٍ وَ سَمِيعٌ وَ أَصَمٌ وَ بَصِيرٌ وَ أَعْمَى حَيْرَانٌ. فَالْحَمْدُ
لِلَّهِ الَّذِي عَرَفَ وَ وَصَفَ دِينَهُ مُحَمَّدٌ ﷺ.
أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّكَ أَمْرُؤُ أَنْزَلَكَ اللَّهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ بِمَنْزِلَةٍ
خَاصَّةٍ، وَ حَفِظَ مَوَدَّةَ مَا اسْتَرَكَكَ مِنْ دِينِهِ وَ مَا أَلْهَمَكَ
مِنْ رُشْدِكَ، وَ بَصَرَكَ مِنْ أَمْرِ دِينِكَ بِتَفْضِيلِكَ إِيَّاهُمْ وَ
يَرَدُّكَ الْأُمُورَ إِلَيْهِمْ. كَتَبْتُ تَسْأَلُنِي عَنْ أُمُورٍ كُنْتُ مِنْهَا فِي
تَقِيَّةٍ وَ مِنْ كِتَابِهَا فِي سَعَةٍ. فَلَمَّا انْقَضَى سُلْطَانُ الْجَبَابِرَةِ وَ
جَاءَ سُلْطَانُ ذِي السُّلْطَانِ الْعَظِيمِ، بِفِرَاقِ الدُّنْيَا الْمَذْمُومَةِ
إِلَى أَهْلِهَا الْعَتَاةِ عَلَى خَالِقِهِمْ، رَأَيْتُ أَنْ أُفَسِّرَ لَكَ مَا
سَأَلْتَنِي عَنْهُ، مَخَافَةَ أَنْ يَدْخُلَ الْحَيْرَةُ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا
مِنْ قِبَلِ جَهَالَتِهِمْ. فَاتَّقِ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَ خُصَّ لَذَلِكَ الْأَمْرُ
أَهْلُهُ وَ اخْذَرْ أَنْ تَكُونَ سَبَبَ بَلِيَّةٍ عَلَى الْأَوْصِيَاءِ أَوْ
حَارِشاً عَلَيْهِمْ بِإِفْشَاءِ مَا اسْتَوْدَعْتُكَ وَ إِظْهَارِ مَا
اسْتَكْتَمْتُكَ؛ وَ لَنْ تَفْعَلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

إِنَّ أَوَّلَ مَا أَنْهَى إِلَيْكَ أَنِّي أَنْعَى إِلَيْكَ نَفْسِي فِي لَيْئَالِي هَذِهِ،
غَيْرَ جَازِعٍ وَ لَا نَادِمٍ وَ لَا شَاكٍ فِي مَا هُوَ كَاتِبٌ بِي مَا قَدْ
قَضَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ حَمَّ؛ فَاسْتَمْسِكْ بِعُرْوَةِ الدِّينِ آلِ
مُحَمَّدٍ وَ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى، الْوَصِيِّ بَعْدَ الْوَصِيِّ؛ وَ الْمَسَالِمَةَ لَهُمْ
وَ الرِّضَا بِمَا قَالُوا، وَ لَا تَلْتَمِسْ دِينَ مَنْ لَيْسَ مِنْ شِيعَتِكَ،
وَ لَا تُحِبَّنْ دِينَهُمْ، فَإِنَّهُمْ الْخَائِنُونَ الَّذِينَ خَانُوا اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ وَ خَانُوا أَمَانَاتِهِمْ. وَ تَدْرِي مَا خَانُوا أَمَانَاتِهِمْ؟

اتَّيْمُنُوا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ، فَحَرِّقُوهُ وَبَدِّلُوهُ وَدُلُّوا عَلَى وِلَاةِ الْأَمْرِ مِنْهُمْ، فَأَنْصَرِفُوا عَنْهُمْ، فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ لِبَاسِ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.

وَسَأَلَتْ عَنْ رَجُلَيْنِ اغْتَصَبَا رَجُلًا مَالًا كَانَ يُنْفِقُهُ عَلَى الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ أَتْنَاءِ السَّبِيلِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛

بسم الله الرحمن الرحيم. سپاس از آن خداوند بزرگ مقداری است که به عظمت و نورش دل‌های مؤمنان را بینا کرد؛ و به سبب عظمت و نورش، دشمنان با او به دشمنی برخاستند و به همان سبب نادانان با او دشمنی کردند. و به همان سبب، هر آن‌که در آسمان‌ها و زمین است، با اعمال گوناگون و ادیان ضد هم به سوی او وسیله می‌جویند. بعضی از آن‌ها مُصَاب، بعضی دیگر در اشتباه و گمراه، بعضی دیگر هدایت‌پذیر و شنوا، بعضی کر، بعضی بینا، بعضی نابینا و بعضی سرگردانند. سپاس از آن خداوندی است که مُحَمَّد ﷺ دینش را شناخت و توصیف نمود.

اما بعد؛ تو کسی هستی که خداوند به تو جایگاه خاصی عطا فرموده و با ارشاد تو و بینشی که در امر دینش به تو الهام کرده است و تو آل محمد را بر دیگران برتری دادی و کارها را بدانان واگذار کردی، تو را حمایت فرموده و موجبات رشد تو را فراهم ساخته است. تو از من چیزهایی را پرسیده بودی که من در پاسخ آن‌ها تقیه کردم و مجبور به اظهار آن‌ها نبودم. ولی اکنون که قدرت ستمگران سرکش به سرآمده و سلاطین یکی پس از دیگری از قدرت دنیا ناخواسته مفارقت کرده‌اند، با فراخی می‌گویم. دیدم که در سؤالت از من خواستی تا آن‌چه را که از من پرسیدی برای

توضیح دهم. از بیم آن‌که از جانب نا آگاهان بر حیرتضعفای شیعه در جهت ناآگاهی‌شان افزوده گردد و موجب شود تا در دین تردید آورند، می‌گوییم:

تقوای الهی پیشه کن و این‌گونه امور را به اهلش واگذار! از خدا پروا دار، از این‌که مبادا موجب گرفتاری برای اوصیای بر حق باشی یا با افشای آن‌چه به تو به امانت می‌گذارند و از تو می‌خواهند آن را کتمان کنی و موجب اعتراض علیه آنان گردی؛ که به خواست خدا هرگز چنین نخواهی کرد. نخستین چیزی که به تو اطلاع می‌دهم، آن است که مرگ من در همین شب‌ها فرا می‌رسد و این قضای حتمی خداوند است، لذا به ریسمان دین یعنی آل محمد و ریسمان محکمتر یعنی جانشینان او که پی در پی آمده‌اند و آشتی با آنان و رضایت به گفتارشان تمسک کن؛ دین را از کسی که شیعه تو نیست و تو دینشان را دوست نمی‌داری درخواست مکن؛ زیرا آنان خائنانی هستند که به خدا و رسولش و امانات خویش خیانت ورزیدند.

هیچ می‌دانی خیانت آن‌ها به اماناتشان چیست؟ آنان به خاطر کتاب خدا مورد اعتماد قرار گرفتند، ولی آن را تحریف کردند و تغییرش دادند؛ به ولی امری که از خودشان بود دلالت شدند و از ولی امر حقیقی جدا شدند. در نتیجه خداوند هم به خاطر کاری که کردند، لباس گرسنگی و ناامنی بر آنان پوشاند.

تو از من درباره دو نفر پرسیدی که مالی را از شخصی غصب کردند که آن را به فقرا و بیچارگان و در راه ماندگان و در راه خدا انفاق می‌کرد.

توضیح: این عبارت حاکی از آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان پیغمبر، این اموال را به عنوان صدقه قرار داده بود. و صدقه به معنی وقف است. لذا این وقف مربوط به پس از رسول خدا نیست.

فَلَمَّا اغْتَصَبَاهُ ذَٰلِكَ، لَمْ يَرْضَيَا حَيْثُ غَصَبَاهُ، حَتَّى حَمَلَاهُ إِيَّاهُ
كُرْهًا فَوْقَ رَقَبَتِهِ إِلَى مَنَازِلِهِمَا.

وقتی که آن را به زور از او غصب کردند، به این مقدار هم بسنده نکردند تا این که به او گفتند: باید در برابر دستورات ما خاضع باشی.

توضیح: گویی به او گفتند: ما خودمان این اموال را در خانه مان تقسیم می کنیم و ما خودمان آن را به فقرا می دهیم.^۱

۳. توضیح بیشتر در مورد نامه‌ی امام کاظم علیه السلام

براساس جوابیه امام موسی بن جعفر علیه السلام رکن دوم امامت، یعنی آن چه پس از تولی برای هر فرد شیعه در درجه بعدی اهمیت قرار دارد، برائت از دشمنان خدا است. البته این به معنای نزاع و جنگ نیست و ربطی هم به رعایت حفظ ظواهر اسلام ندارد. ما مأمور به حفظ ظواهر اسلام هستیم. و چون جامعه اهل سنت مسلمان هستند، موظفیم تا با ادب با آنان مواجه شویم، هم چنان که امام صادق علیه السلام حتی با زندیق هم با ادب مواجه می شد. حضرتش به زندیقی که آمده بود تا درباره خدا با آن گرامی

۱. در ادامه‌ی حدیث، امام کاظم علیه السلام در پاسخ به سؤال علی بن سווید، نکات و مطالبی بیان فرموده‌اند. الکافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۲۴ - ۱۲۶.

بحث کند، خطاب می‌فرمود: «یا اِخَا اَهِلِ مِصْرَ».^۱ با این توضیح و تذکر که حساب این حرف‌ها غیر از جنبه‌ی اعتقادی است، زیرا باید حساب عقیده مشخص باشد.

محبت نسبت به اهل بیت ﷺ به تنهایی معیار و ملاک شیعه بودن نیست. امتیاز شیعه‌گری نسبت به دیگر فرقه‌ها و معیار بارز آن به برائت از دشمنان محمد و آل محمد ﷺ است. اگر معیار تشیع فقط محبت باشد، در وجود بسیاری از غیرمسلمانان و اهل سنت منصف، این محبت دیده می‌شود. ولی از آن جا که ما نوعاً نمی‌دانیم مطلب از چه قرار است، هم‌چون ماهی می‌مانیم که تا وقتی در آب شنا می‌کند، قدر آب را نمی‌داند؛ فقط زمانی قدر زندگی را می‌فهمد که از آب بیرون انداخته می‌شود.

همین برخورد را پیامبر با مشرکان هم داشت. اشکالی که مشرکان به پیامبر می‌گرفتند، این بود که چرا می‌خواهد بساط همه خدایان را برچیند و ما را تحت عبودیت یک «اله» قرار دهد. قرآن از قول آن‌ها می‌فرماید:

﴿أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا﴾^۲

آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟

به دنبال آن مشرکان اصرار داشتند که اگر پیامبر خدای خودش را به عنوان یکی از الهه‌ها قرار دهد، آن وقت ما با او می‌توانیم کنار بیاییم. زیرا در این صورت هم او خدای ما را می‌پرستد و هم ما خدای او را خواهیم پرستید. امام باقر ﷺ ضمن

۱. الکافی، ج ۱، ص ۷۳ باب حدوث العالم ...

۲. ص، ۵.

روایتی با اشاره به این درخواست مشرکان می‌فرماید:

«... أَنْ قُرَيْشًا قَالَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ: تَعْبُدُ إِلَهَنَا سَنَةً وَ تَعْبُدُ إِلَهَكَ سَنَةً...»^۱

قریش به رسول خدا گفتند: برای یک سال، تو معبود ما را پرست، و ما هم برای یک سال معبود تو را می‌پرستیم. لذا مشرکان با این مطلب که خدا به عنوان یکی از الهه‌ها باشد، مشکلی نداشتند. اما این خواسته هرگز مورد پذیرش قرار نگرفت، بلکه واکنش پیامبر به چنین خواسته‌ای این بود که:

﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾.^۲

این واقعا امر عجیبی است.

مشرکان که پیامبر، خواسته‌شان را نپذیرفت، می‌گفتند:

﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾.^۳

ما در این آیین اخیر، چنین سخنی نشنیده‌ایم. و این جز دروغ بافی نیست.

این مطالب، تکلیف ما را در مورد تعامل با گروه‌های مختلف معین می‌کند.

۱. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۳۴۰.

۲. ص، ۵.

۳. ص، ۷.

فصل ۵

فدک در تاریخ

۱. اخذ و ردّ فدک

البته؛ در نتیجه توجیهات و ادّعاهایی که از جانب دستگاه خلافت مطرح شد، تا آن جا که ممکن بود، بر اموال غیر منقول رسول خدا دست گذاشته و تصرفشان را از موضع ولایت، امری طبیعی جلوه داده و به سهولت به مقاصد خود دست یافتند. از آن پس، اموال پیامبر بنا بر ضرب المثل معروف، «شرب الیهود» و کمی هم بدتر از آن شده بود؛ تاجایی که کاملاً از محدوده موارد اعتراضی به دستگاه خلافت و دستور کار معترضان خارج شده بود. در این میان، تنها چیزی که باقی مانده و جای اخذ و ردّ داشت فدک بود. این است که در حقیقت «تاریخچه فدک» از همین جا شروع می‌شود.

یکی از رفتارهای شایع خلفا - اعم از آنان که خود را راشد نامیدند، تا خلفای مروانی و بنی‌امیه و حتی بنی‌عباس - در رابطه

با فدک، این بود که هر وقت بنا می شد خلیفه خود را آدم خوبی وانمود کند و برای خودش و جاهتی در میان مردم به دست آورد، اول کاری که می کرد، این بود که فدک را به فرزندان حضرت زهرا علیها السلام برمی گرداند. این بدان معنی بود که فدک، شاخص و مظهر خوبی و حلال خوری و چشم به مال مردم نداشتن خلیفه شده بود. در طرف دیگر قضیه، هر کس می خواست چشم زهری بگیرد تا بقیه حساب کار به دستشان بیاید، نخستین اقدامی که می کرد، این بود که دست بر روی فدک می گذاشت، به روش خلیفه اول عمل کرده و آن را تصرف می کرد.

ناگفته نماند که در تمام دادن ها و باز پس گرفتن ها توجیه خلفا اجتهداشان بود. پر واضح است که اجتهد، تعبیری بود که در پوشش آن به خود اجازه ارتکاب هر جنایتی را می دادند. از این رو بود که «عمر» در زمان خلافتش و اواخر حیاتش فقط فدک را برگرداند.^۱ اما در دوران عثمان با این که چندان نیازی به آن اموال احساس نمی کرد، از باب صله رحم، فدک را به مروان وا گذاشت.

در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آن حضرت - هم چنان که در نهج البلاغه اشاره می فرماید - کاری با فدک نداشت.^۲ البته امام کاظم علیه السلام در مورد دلیل آن فرمودند:

«ما اهل بیتی هستیم که ولی و صاحب اختیار امور ما

۱. الانساب، سمعانی، ج ۱۰، ص ۱۵۰؛ النجوم الزاهرة، ابن تغری بردی، ج ۳، ص ۳۳۲؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۴، ص ۲۳۸؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ج ۴، ص ۲۶۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

خداوند عزوجل است و جز او، حقّ ما را از ظالمان بر ما نمی‌گیرد.»^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان خلافتش، در پاسخ و درخواست بنی‌هاشم مبنی بر بازگرداندن فدک به آن‌ها که از صاحبان آن محسوب می‌شدند، معتقد بود که در حال حاضر من در جنگ با معاویه هستم. لذا با این اقدام، تنها حربه‌ای که در دست معاویه خواهد بود، این است که من را به عنوان مخالف سیره خلیفه اول و دوم به مردم معرفی کند. همین مطلب بهترین بهانه برای شوراندن آنان علیه من و شاهی بر مخالفت با سیره آن دو در اذهان عامه معرفی خواهد نمود.^۲

به علاوه منش و سنت اهل بیت (علیهم السلام) مانند پیامبر بود که در فتح مکه، خانه‌ی خود را از آنانی که پس از هجرت خانه ایشان را تصرف نموده و فروخته بودند، باز نستاند.^۳ اهل بیت نیز هرگز به دنبال بازستاندن حق خویش - اعم از جایگاه اجتماعی و یا حقوق مادی دنیوی - از ستمگران نبودند. امام صادق (علیه السلام) نیز در همین خصوص فرمود:

«ما خاندانی هستیم که اگر چیزی را از ما به ستم بگیرند، آن را باز نمی‌گردانیم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم به پیروی از پیامبر، فدک را باز پس نگرفت»^۴

پس از آن‌که «معاویه» به قدرت رسید، «فدک» را میان «مروان»،

۱. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۳۹۶.

۲. نهج البلاغة، نامه ۶۲، نامه امام علی (علیه السلام) به مردم مصر.

۳. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۳۹۵.

۴. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۴.

«عمرو بن عثمان» و پسرش «یزید» به اقطاع^۱ و به تساوی تقسیم کرد^۲ تا بدین ترتیب اهل بیت رسول خدا ﷺ را به خشم درآورد.^۳ در واقع به آنان می‌گفت: با این‌که حق شما است، اما باید نوش جانِ یزید من شود که بهترین مصرفش پول شرابی است که می‌دهد و عَمّت و امّهات و اخوات خویش را به نکاح درمی‌آورد! پس از آن‌که «مروان»، در سال ۶۴ به خلافت رسید، همه فدک در اختیار وی قرار گرفت. در آن زمان عواید حاصل از فروش محصولات فدک که نصیب مروان می‌شد، معادل ده هزار دینار بود.^۴ او سپس آن را به پسرش «عبدالعزیز» داد. این بهره

۱. اقطاع، اصطلاحی در امور ارضی، مالیاتی و دیوانی در قلمرو اسلام است، به معنی واگذاری زمین، آب، معدن یا منافع حاصل از آن، یا واگذاری حق خراج و مالیات، یا واگذاری محلی برای کسب و کار به کسی به طور محدود و در زمانی معین یا نامحدود است. در هر حال مقرر می‌شد تا مقداری از عوایدش به خلیفه مسلمین برای مصارفی که هیأت حاکمه دارد، داده شود. گاهی خلیفه عاملی را بر این کار می‌گماشت تا سهم خلیفه را بیاورد. اقطاع گاهی به عوض بود که در زمان خلفا این‌گونه بود و گاهی هم بلاعوض که در زمان خلفای عباسی غالباً این‌گونه بود. سیره‌ی سنیّه! خلفای عباسی این بود که وزیر با کفایتی! انتخاب می‌کردند که بتواند طی دو سال به گونه‌ای بچاپد که حداقل ممکن را چاییده باشد؛ تا پس از دو سال که مدت اقطاع تمام شد، فوراً مصادره‌اش کنند و اموالش را بگیرند و خودش را بکشند و یکی دیگر را بیاورند. این شیوه در طی قرون متحول شده، انواع و صورت‌های مختلفی یافته، و مفهوم و مدلول آن مورد بحث نظریه‌پردازان و فقها قرار گرفته است.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۶؛ السقیفه و فدک، جوهری، ص ۱۰۶؛ مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۱۵۳.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳.

۴. الطبقات الکبری، ابن‌سعد، ج ۵، ص ۲۸۶ و ۳۰۲.

سالانه از فدک تا زمانی که پسر او «عمر بن عبدالعزیز» در سال ۱۰۰ هجری به خلافت رسید و فدک در اختیار او قرار گرفت، هم چنان برقرار بود.

بهره‌ای که نصیب دستگاه خلافت از سال ۲۴ هجری تا سال صدم تبدیل به یک سنت شد، با توجه به قدرت و ارزش چنین مقداری از دینار پول در آن زمان، رقم حیرت‌انگیزی می‌توانسته باشد. برای آگاهی بیشتر از قدرت مالی این مقدار از پول که وارد خزانه دستگاه خلافت می‌شد، کافی است بدانید که علیامخدره فاطمه بنت‌الحسین علیها السلام مادر «عبدالله بن الحسن مثنی»، نامه‌ای برای تشکر و امتنان به «عمر بن عبدالعزیز» نوشت و در آن اظهار داشت: من با هشت دیناری که به من دادی، به مدت یک سال تأمین شدم و مستغنی از هر کسی بودم. «عمر بن عبدالعزیز» نیز «حسن مثنی» و بنا بر قول دیگری امام علی بن الحسین علیه السلام را فراخوانده و فدک را به آن‌ها برگرداند.^۱

پس از عمر بن عبدالعزیز، «یزید بن عبدالملک»^۲ (۱۰۱ - ۱۰۵ هجری) که به نام مادرش، به «یزید بن عاتکه» نیز معروف بود، آن را از اهل بیت علیهم السلام پس گرفت و هم‌چنان در اختیار «بنی مروان» بود تا این‌که خلافت به «بنی العباس» منتقل شد.

۱. این احتمال دوم را ابن ابی‌الحدید نقل کرده ولی پایه استواری ندارد. زیرا عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ هجری به مقام خلافت رسید، در حالی که امام سجاد علیه السلام در سال ۹۴ درگذشته است. ممکن است مقصود، محمد بن علی بن الحسین بوده باشد که لفظ محمد از نسخه‌ها افتاده است.

۲. یزید بن عبدالملک بن مروان، نهمین خلیفه اموی است که مادرش «عاتکه» دختر یزید بن معاویه است.

وقتی بنی‌العباس به قدرت رسیدند، «سفاح» خلیفه عباسی (۱۰۴ - ۱۳۶) فدک را به «عبدالله بن حسن مثنی» برگرداند. پس از «سفاح»، «منصور دوانیقی» (۱۳۶ - ۱۵۸) پس از ماجراهای «سادات بنی‌الحسن» و در ادامه حبس و تبعیدشان فدک را از آنان گرفت. سپس «مهدی عباسی» فرزند «منصور» (۱۵۸ - ۱۶۹) به توصیه پدرش و به منظور ایجاد محبوبیت و معرفی خویش به عنوان خلیفه‌ای عادل در میان مردم، فدک را به فرزندان زهرا علیها السلام بازگردانید. پس از «مهدی»، «موسی» و برادرش «هارون» (۱۷۰ - ۱۹۳) دوباره فدک را از فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام پس گرفتند و هم‌چنان در اختیار آنان بود تا این‌که خلافت به «مأمون عباسی» (۱۹۸ - ۲۱۸) رسید. او در سال ۲۱۰ هجری، گواهی تنظیم کرد و فدک را به طور رسمی به فرزندان حضرت زهرا علیها السلام بازگردانید. داستان بازگرداندن فدک توسط مأمون به فرزندان زهرا علیها السلام را چنین گزارش کرده‌اند:

«روزی مأمون در دیوان مظالم برای رسیدگی به شکایات مردم نشسته بود. نخستین پرونده‌ای که به دستش رسید، نگاهی بدان انداخت و به گریه افتاد. آن‌گاه به مسؤول پرونده‌ها گفت: وکیل بنی‌فاطمه کجاست؟ او را صدا بزن! پیرمردی برخاست که جبّه جلوبازی بر دوش انداخته و عمامه‌ای بر سر و چکمه‌ای به پا داشت. پس از این‌که خود را معرفی نمود، او را نزد مأمون بردند. پیش رفت و با مأمون در مورد فدک استدلال و احتجاج کرد. آنان با یکدیگر در مورد آن پرونده مناظره کردند. عاقبت مأمون دستور داد که سندی برای مالکیت فدک برای بنی‌زهرا تهیه و به وی تسلیم گردد. سند تنظیم شده را برای امضا نزد مأمون آوردند.

وقتی که منشی سند را قرائت می‌کرد، دعبل شاعر معروف از جا حرکت کرد و اشعاری را خواند که بیت اول آن چنین بود:

أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّمَانِ قَدْ ضَجِكَا يَرَدُّ مَأْمُونٌ هَاشِمًا فِدَكَا

وقتی مأمون فدک را به خاندان هاشم برگرداند، چهره‌ی زمان خندان شد.

آن‌گاه «مأمون» نامه‌ای به منظور ابلاغ و اگذاری فدک به «بنی فاطمه» به والی خویش «قُتُمُ بْنُ جَعْفَرٍ» در مدینه نوشت که متن نامه بسیار خواندنی است و یکی از اسناد مهم تاریخی به شمار می‌رود.

«اما بعد، بدون تردید امیرالمؤمنین بنا به مکانت خویش در دیانت پروردگار، و خلافت رسول او صلی الله علیه [و آله] و سلم، و قرابت به او، نسبت به دیگران سزاوارتر است تا سنت او را شیوه خود سازد، فرمان وی را به اجرا درآورد و بخشایش و صدقه او را به کسانی دهد که وی عطایایی به ایشان بخشیده یا صدقاتی بر آنان تصدق کرده است. توفیق امیرالمؤمنین و پناه او از ارتکاب معاصی به خداوند است و رغبتش، در عمل به آن چه سبب تقرب به وی گردد، نیز به اوست. رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم فدک را به دخترش فاطمه عطا کرد و صدقه او قرار داد. این امری آشکار است و به گونه‌ای بر همگان شناخته شده که آل رسول درباره آن هیچ اختلافی ندارند. آنان در خصوص این ملک، که فاطمه از حیث تصدیق قولش نسبت بدان سزاوارتر از دیگران بوده است، همواره به طرح ادعا پرداخته‌اند. لذا رأی و نظر امیرالمؤمنین بر این قرار گرفت تا به خاطر تقرب به پروردگار در برپایی حق و عدالت او، و نزدیکی به رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم در

اجرای امر و صدقه وی، آن را به وارثانش بازگردانده و به ایشان تسلیم دارد. از این روی فرمان داده شد تا این مطلب را در دیوان‌ها ثبت کنند و به عاملان وی نیز اعلام نمایند. پس از آن که خداوند، پیامبر خویش صلی الله علیه [و آله] و سلم را نزد خود خواند، منادی در مواسم حج ندا می‌کرد که هر کس حقی در صدقه یا هبه یا وعده‌ای دارد، سخنش پذیرفته می‌شود و وعده‌اش بر آورده خواهد شد. قطعاً فاطمه رضی الله عنها بر هر کس دیگری سزاوارتر است که گفته‌اش، در باب آن چه رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم صدقه او قرار داده بود، مورد تصدیق قرار گیرد. امیرالمؤمنین نامه‌ای به مبارک طبری آزاد کرده‌ی خود نوشته و به وی دستور داده است تا فدک را با تمامی حدود و حقوق منتسبه آن و بردگان و غلات و موارد دیگر که در آن باشد، به ورثه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم بازگرداند و آن‌ها را به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که امیرالمؤمنین مسئولیت اقدام در امور مربوط بدان را به نفع صاحبان آن، به ایشان سپرده، تسلیم کند. از این رأی امیر المؤمنین، که خداوند در باب اطاعت از خویش و توفیق در نزدیکی به خود و رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم به وی الهام کرده، آگاه باش و از سوی خود به دیگران نیز اعلام کن و با محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله چنان رفتار کن که با مبارک طبری داشتی، و در اموری که اداره و عمران و فراوانی حاصل آن ایجاب کند، به ایشان عنایت داشته باش، ان شاء الله و السلام. روز چهارشنبه دو شب مانده به آخر ذی القعدة سال دویست و ده

تحریر یافت.^۱

پس از مأمون، فدک هم چنان تا سال ۲۳۵ هجری به مدت ۲۵ سال در اختیار اولاد فاطمه علیها السلام بود. زیرا اصولاً خلفای عباسی، به درآمد فدک نیاز نداشتند و فدک بیش از آن که بار اقتصادی داشته باشد، بار سیاسی داشت. سرانجام در دوران «متوکل عباسی» (۲۰۶ - ۲۴۷)، فدک بار دیگر، از «بنی فاطمه» پس گرفته شد و به اقطاع در اختیار «عبدالله بن عمر بازیار» قرار گرفت. در آن زمان هنوز یازده درخت خرمایی که به دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن کاشته شده بود، باقی بود که «بنی فاطمه» خرماهای آن را می چیدند و از آن ها به حجاجی می دادند که از آن جا می گذشتند و از این بابت، ثروت زیادی حاصلشان می شد؛ ولی به دستور «بازیار» و توسط عاملش «بُشران بن ابی امیة ثقفی» آن درختان قطع گردید، ولی «بُشران» پس از بازگشت به بصره فلج شد و روسیاهی آن برای بدخواهان باقی ماند.^۲

۱. فتوح البلدان، بلاذری، ص ۴۲؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۴، ص ۲۴۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۸.

نقل دیگری از این دست که حاکی از اقرار و باور مأمون به حقوق اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است خالی از لطف نیست:

زنی به مأمون به خاطر زمین زراعتی اش که مأمون آن را غصب نموده بود اعتراض کرد و گفت: ای سلطانی که برای بدبیاری ها و گرفتاری های زمانه به او امید می رود، به حث پیامبر و وصی او و حسین و حسن و به حق کسی که حق خودش و پدرش، در حالی که هنوز پدرش دفن نشده بود، غصب شد و به حق اهل بیت رسول خدا، اگر این شفاعت را قبول نمی کنی، پس شفیع من چه کسی باشد؟ (محاضرات الادبایه، راغب اصفهانی، ص ۵۶۷) (ویراستار).

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۶ و ۲۱۷؛ السقیفة و فدک،

ج ۱، ص ۱۰۴.

بعد از «متوکل» پسرش «منتصر» (۲۴۷-۲۴۸) در طول دوران کوتاه ششماهه خلافت خود - که در ابتدای ربیع الاول سال ۲۴۸ کشته شد - به عنوان جبران کار متوکل، دوستی با علویان را آشکار ساخت، بر خلاف او دستور داد تا به زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) بروند و فدک را نیز به بنی فاطمه برگرداند.^۱ از این زمان به بعد در زمان خلفای عباسی، یعنی «مستعین» (۲۴۸-۲۵۲)، «معتز» (۲۵۲-۲۵۵)، «مهدی» (۲۵۵-۲۵۶)، «معتمد» (۲۵۶-۲۷۹)، «معتمد» (۲۷۹-۲۸۹)، فدک در اختیار علویان بوده و سادات بنی فاطمه تولیت آن را بر عهده داشتند. مجدداً «مکتفی» (۲۸۹-۲۹۵) فدک را از علویان گرفت. بعد از او «مقتدر عباسی» (۲۹۵-۳۲۰) که خلافتش طی چند نوبت صورت گرفت، آن را به علویان برگرداند.^۲ پس از این تاریخ، دیگر معلوم نیست متولیان فدک چه کسانی بودند. اگر ملاک را اعلم و افقه سادات هر عصر بدانیم، بدون شک این تولیت باید به دست نقبای سادات اشراف مدینه باشد. اما هیچ گزارشی در این خصوص به ثبت نرسیده است. تنها در زمان دولت عثمانی، «حجت الاسلام سید محمدباقر شفتی بید آبادی» (۱۱۸۱-۱۲۶۰) در سفری که به مکه داشت، پس از بحث با علمای اهل سنت مکه و مدینه موفق به بازگیری فدک شد و آن را به سادات اشراف مدینه سپرد^۳ و لذا این اتفاق قطعاً قبل از سال

۱. فدک و العوالی، سید محمد باقر حسینی جلالی، ص ۲۲۷؛ مروج الذهب،

مسعودی، ج ۴، ص ۱۴۷؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۱۲، ص ۴۳.

۲. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۱۰؛ فدک و العوالی، سید محمد باقر حسینی جلالی، ص ۲۲۷.

۳. تذکرة القبور، شیخ عبدالکریم گزی، ج ۷۷.

۱۲۶۰ ق. افتاده است.

بدین ترتیب با دیدن و شنیدن این ماجراها، فدک را باید «پرونده فدک» نامید نه واقعه فدک.

۲. میراث واقعی پیامبران و ائمه علیهم السلام

از این عبارات می توان نتیجه گرفت که آقایان جمله ی رسول خدا را، به شکل بسیار موزیانه ای تحریف کرده اند تا عالماً و عامداً اهداف غاصبانه و حيله گرانه خود را پیش برده باشند. اما اصل مطلب چیست؟

حدیثی از امام صادق علیه السلام رسیده که مرحوم ثقة الاسلام کلینی در کتاب «فضل العلم» از کتاب شریف کافی، «صفار» در «بصائر الدرجات» و «شیخ صدوق» در «امالی» و «ثواب الاعمال» به اسانید صحیحہ نقل می کنند. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«قال رسول الله ﷺ: إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يَوْرَثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهماً، وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ؛ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِظِّ وَافِرٍ»^۱

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عالمان وارثان پیامبران اند. پیامبران درهم و دینار را به ارث نگذاشتند، بلکه آنان علم را به ارث گذاشتند. و هر کس از آن علم بهره مند گردد، بهره فراوانی نصیبش شده است.

۱. الکافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۴؛ بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ج ۱، ص ۳؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۶۰؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، شیخ صدوق، ص ۱۳۱.

در توضیح روایت باید گفت:

انبیاء دو جنبه دارند. یک جنبه آن‌ها، جنبه انسانی‌شان است که در این خصوص با همه انسان‌ها مشترک‌اند. و جنبه دیگرشان وجه امتیازشان نسبت به دیگران است. آن‌چه بیانگر عظمت هر پیامبری نسبت به دیگران است، امتیاز او بر دیگران هم‌چون عدالت، بندگی و علم است، نه وجه اشتراکش با مردم. لذا ارزش‌های پیامبر، مثل عدالت و علم و تقوی و امثال این‌ها مابه‌الامتیاز پیامبر محسوب می‌گردد که کسی از مردم در آن‌ها شراکت ندارد. ولی مابه‌الاشتراک آن حضرت با دیگران یعنی جنبه‌های بشری‌اش وجه امتیاز ایشان نیست؛ زیرا این از واضحات است که همه غذا می‌خورند و می‌خوابند و قوای حیوانی دارند. لذا در روایت یادشده پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ما به الامتیاز انبیاء مال و ثروت نیست؛ بلکه مابه‌الامتیاز ایشان علمی است که خداوند، فقط و فقط به انبیاء داده تا آن را به افراد بشر برسانند. لذا یادگار مهمی که انبیاء به جا می‌گذارند، همین علم است که از طریق نبوت به دست بشر می‌رسد؛ به طوری که اگر انبیاء نبودند، هرگز آحاد بشر از آن بهره‌مند نمی‌شدند.

لذا این از واضحات امور است که مردم بدون انبیاء می‌توانستند از مال و ثروت بهره‌مند باشند. قارون نیز چنین بود که قرآن در وصف ثروتش می‌فرماید:

﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ﴾^۱

حمل کلیدهایش بر یک گروه زورمند هم سخت بود.

قرآن درباره ثروت فرعون نیز چنین می‌فرماید:

﴿وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾.^۱

و فرعون در میان قومش بانگ برآورد که ای قوم! من آیا مُلک و ملک مصر و این رودهایی که از زیر آن جاری است، از آن من نیست؟ آیا نمی‌بینید؟

مشرکان، تنها ثروت را مابه‌الامتياز رسالت می‌دانستند. از همین رو رسول خدا را به خاطر نداشتن آن، فقیر می‌دانستند و ایشان را سرزنش می‌کردند که اگر راست می‌گویی که رسول خدایی، چرا مال و منال نداری؟

﴿أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خَلَالَهَا تَفْجِيرًا﴾.^۲

یا باید باغی از خرما و انگور داشته باشی که از لابه لای آن رودهای فراوانی جاری سازی.

پیامبرگرامی در پاسخشان می‌فرمود:

﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾.^۳

بگو: پاک و منزّه است پروردگار من. آیا من جز بشری پیام آورم؟

لذا به هیچ وجه بنا نبود امتیاز پیامبر، مال و ثروتش باشد. از همین رو اگر کسی ادعا کند که من وارث پیامبرم و آن چه پیغمبر از

۱. زخرف، ۵۱.

۲. اسراء، ۹۱.

۳. اسراء، ۹۳.

جایگاه پیامبری اش به جا گذاشت، به من رسیده، چنین کسی باید علمش همان علم پیامبر یعنی مابه الامتیاز آن حضرت باشد. از سوی دیگر، اگر کسی خود را وارث مابه الاشتراک پیامبر، هم چون وسایل شخصی و مایملک قانونی او بداند، تردیدی در غاصب بودن وی نیست.

لذا پیام عبارت «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» این است که هر کسی علم پیامبر نزد او باشد، او وارث پیامبر و فرمانده جهاد مسلمین است. رسول خدا ﷺ در جای دیگری به همین مضمون می فرماید:

«أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْ دَرَجَةِ النَّبِيِّ أَهْلُ الْجِهَادِ وَ أَهْلُ الْعِلْمِ».^۱

نزدیک ترین مردم به مقام نبوت، اهل جهاد و اهل علم اند.

بخش جالب این قضیه آن است که آقایان، خودشان روایت «لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهَمًا» را با تفاوت هایی در لفظ آورده اند؛ ولی عبارت «وَرَّثُوا الْعِلْمَ» را از آن انداخته و حذف کرده اند.^۲ آن گاه گفته اند که پیغمبر - بما هو انسان - از قانون ارث خارج است.

لذا آقایان و بزرگان عامّه برای این که به هدف خودشان برسند و سخن پیامبر را مصادره به مطلوب کرده باشند، حدیث «یوم الانذار» را توجیه کرده اند. در این حدیث، پیامبر ﷺ پس از دعوت مهمانان و خویشاوندانش به اسلام، خطاب به آنان فرمود:

۱. کنز العمال، متقی هندی، ح ۱۰۶۴۷.

۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۴؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۱۰۱.

«فَإِيَّكُمْ يَبَايِعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَصَاحِبِي وَ
وَارِثِي...»^۱

سپس به دنبال اعلام بیعت و وفاداری امیرالمؤمنین علیه السلام
خطاب به حاضران فرمود:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ
أَطِيعُوا»^۲

عامه با توجیه این حدیث معتبر، وراثت را وراثت در مال و
ثروت معنی کردند، در حالی که ما بر اساس کلام امام صادق علیه السلام،
وراثت امیرالمؤمنین علیه السلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این گونه معنی
می کنیم:

«أَنَّ عَلِيًّا وَرِثَ عِلْمَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ فَاطِمَةَ أَخْرَزَتْ
الْمِيرَاثَ»^۳

چنین است که این آقایان با تحریف سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر
آن حضرت دروغ بستند و سخنی را که در آن به توریث علم
اهمیت داده است، به نفی توریث تأویل کردند. لذا همان طوری که
از روایت فوق استفاده می شود، رسول معظم با این حدیث
می خواهد بیان فرماید که شأن و فضیلت ما که مهبط وحی
خداییم، نسبت به دیگران، توریث درهم و دینار نیست، بلکه به
توریث علم است. زیرا اصولاً وظیفه ما جمع درهم و دینار نیست.

۱. الغدير، علامه امینی، ج ۲، ص ۲۸۰؛ ج ۳، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

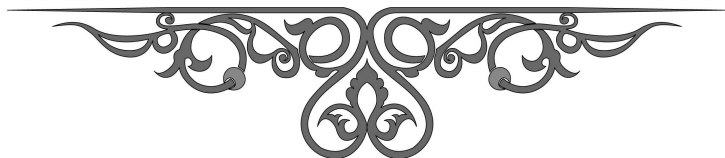
۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ شواهد التنزیل، حسانی، ج ۱، ص ۵۴۳.

۳. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ج ۱، ص ۲۹۴.

این است که هیچیک از آقایان، استدلالی در نفی اصل توریث نداشته‌اند و اصل روایت توریث را بخاری، ابوداود، ترمذی و دیگران آورده‌اند؛ با این تفاوت که عبارت «مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً» را بدان افزوده‌اند و از آن، نفی توریث علم را نتیجه گرفته‌اند.

پیشکش

پوست



صدیقه‌ی کبری، عدل امیرالمؤمنین علیه السلام

در قرآن می‌خوانیم:

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا».^۱

افرادی که خدا و رسولش را می‌آزارند، خداوند در دنیا و
آخرت آن‌ها را لعنت کرده و برایشان عذاب خوارکننده‌ای را
آماده نموده است.

پر واضح است که کسی را یارای آزار و اذیت خدا نیست. اما
خدای متعال آزرده پیغمبرش را آزرده خودش می‌داند.
رسولش نیز آزرده دخترش صدیقه کبری را ایدای خودش تلقی
فرموده است. این صراحت در بیان الهی و به دنبال آن صراحت در
بیان رسولش، جای هیچ‌گونه تأمل و تأویلی را برای اعمال افراد
امتش در زمینه‌ی اذیت آن دردانه‌ی هستی باقی نگذاشته است و

چنین کسانی مصداق اتم و اکمل این آیه‌اند.

تأکید بر این نکته ضروری می‌نماید که سطح حجّیت قول و فعل حضرت صدیقه‌ی کبریٰ ﷺ همان سطح حجّیت الهی قول و فعل امیرالمؤمنین سلام الله علیه مبنی بر ابطال موقعیت دینی دشمنان و اتباع دشمنانش را دارا می‌باشد. لذا سطح انکار دین خدا در مورد کسی که این بانو را آزرده است، نیز تفاوتی با سطح آزار و اذیت امیرالمؤمنین ﷺ و رسول خدا ﷺ ندارد. البته ابن‌کثیر، خشم فاطمه زهرا ﷺ بر گروهی از معاصران خود را در حدّ ناخشنودی متعارف دیگر زنان می‌داند که این مقایسه، خطا است.^۱

از این مطلب نتیجه می‌گیریم:

اولاً؛ یکی از اصول قطعی در سیره‌ی صدیقه کبریٰ ﷺ خشم قطعی آن حضرت نسبت به دشمنان علنی خود، تا آخرین لحظه‌ی حیات بود؛ آنهم نه به حساب تعدّی به پسر عمویش، بلکه به جهت ایداء به شخص خودش که همان ایداء رسول خدا و بالطبع ایداء خدا بود.

خلاصه آن‌که صدیقه کبریٰ ﷺ به یک معنا، دومین حجّت بر امت بعد از رحلت خاتم انبیاء ﷺ است که اختلاف را آن‌گونه که خدا و رسول می‌خواهند، توضیح می‌دهد. ولی در مقام عدل، اولین حجّت است. جدای از این‌که اگر امیرالمؤمنین یا روایات امامتش، هر کدام ثابت شود، تکلیف آن‌ها روشن است، نه به لحاظ این‌که «حقّ با علی است» و آن‌ها حقّ خلیفه شدن و خلیفه ساختن

نداشتند، بلکه به خاطر انکارشان نسبت به آن چه خودشان از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به قاطعیت شنیده بودند.

ثانیاً صدیقه کبری علیه السلام حجتی است که عدل حجت الهی امیرالمؤمنین سلام الله علیه است، نه فقط به لحاظ دنیوی که صدیقه کبری و امیرالمؤمنین علیه السلام کفو یکدیگرند، بلکه به حساب سند الهی، این کفویت برقرار است.

علت اقامه شادی و اقامه عزا

یکی از گرفتاری‌های ما این است که اصولاً وقتی گریه می‌کنیم، نه می‌دانیم برای چه کسی چه کاری می‌کنیم، و نه می‌دانیم چرا برای آن فرد گریه می‌کنیم. در شادی‌هایمان نیز، نه علت شادیمان را می‌دانیم و نه می‌دانیم چرا برای فرد مشخصی به شادی می‌پردازیم. لذا به راحتی و به سادگی فریب می‌خوریم. یعنی وقتی مثلاً علت اقامه عزا و شادی را برای سیدالشهدا، در هر سطحی که باشد، ندانستیم، به راحتی و به آسانی به لحاظ عاطفی می‌شود فرد دیگری را به جای امام حسین بگذارند و باز هم ما همان کار را انجام دهیم.

فرض کنید آشپزی که طبخ مجلسی را انجام می‌دهد، اگر نداند که چرا برای این مجلس آشپزی می‌کند و وظیفه خودش را فقط طبخ بداند، معلوم است که برایش مجلس عروسی و عزا، و حتی مجالس و سمینارهای ضد دینی و یا تبلیغ دین فرقی ندارد. آن چه برای چنین فردی مهم است، فقط حفظ شغل و حرفه‌ی

خویش و ممر در آمد خودش است و اصولاً نه برایش مهم است که در جهت رضایت خدا قدم برمی دارد یا در مطبخ شیطان غذا می‌پزد و نه اصولاً اجازه چنین پرسشی را به خود می‌دهد. اگر گریه کردن حرفه‌ی ما باشد، برای ما نیز، به راحتی می‌توانند امام حسین (علیه السلام) را بردارند و دیگری را جایش بگذارند و ما همچنان گریه کنیم.

وقتی علت گریه‌ی خویش را نفهمیدیم، اسم ما را ملت گریه می‌گذارند. کم‌کم چنان‌که کرده‌اند، این نغمه را تشدید کرده‌اند، به طوری که در گوشه‌هایی از رقع‌های عالم شیعی ما، این نواها شروع شده و مدافع دارد، بلکه گوینده دارد و قطعاً شنونده هم دارد. نمود خارجی آن چنین شده که شما چهره‌های فراوان را در میان خودمان می‌بینید که تصور مردم از آنان به گونه‌ای است که از ظاهرشان توقع هدایت مذهبی دارند، ولی باطنشان به گونه‌ی دیگری است. آنان بر رفتار خویش چنین عنوان می‌گذارند که ما باید کاری کنیم که مظاهر دینی ما با تمدن روز بخواند. اما اگر همین‌ها بخواهند عواطف انسانی را تحریک کنند، از وجه و ظاهری که در چشم مردم دیده می‌شود، استفاده می‌کنند. چنان نبض رفتار عوام را به دست می‌گیرند که بتوانند دوز عزاداری‌ها را برای حضرت صدیقه کبری یا سیدالشهداء خودشان تعیین کنند. همه‌ی این‌ها به جهل ما نسبت به علت خنده و شادی و حزن و اندوهمان در مناسبت‌های مربوط به آل الله برمی‌گردد.

غافل از آن‌که ما به یک معنا در شب شادی هم محزونیم، و به یک معنا در شب عزای ما به اعتبار این‌که مستحق رحمت الهی شده‌ایم، شادیم. امیدوارم سوء تفاهم نشود. توضیح آن‌که:

خداگواه است که شب عاشورا، من در خودم احساس آرامش، اطمینان خاطر و نوعی بهجت و انبساط روحی می‌کنم و مطمئنم که شما هم این‌گونه هستید. احساس آرامشی که والله، نه در مرگ پدرمان و نه در مرگ فرزندانمان و نه عزیزترین فردمان و نه در عزای کسانی که با آن‌ها روابط مادی داریم، هرگز به ما دست نمی‌دهد. در همین مجالسی که به نام عزیزانمان تشکیل می‌گردد، منتهای آمادگی روحی را برای هیجان عاطفی داریم، به طوری که در همان مجالس، اگر نام سیدالشهدا (علیه السلام) برده شود، آرامش سراسر وجودمان را فرا می‌گیرد. لذا است که قرآن هم می‌فرماید:

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱.

ذکر خدا یعنی ذکر سیدالشهداء (علیه السلام)، یعنی ذکر فاطمه زهرا (علیه السلام)، چون این بزرگوارانند که ما را با خدا ارتباط می‌دهد. اگر این را ندانیم، نغمه‌های تشکیک در عزاداری در ما اثر می‌کند. لذا ابتدا از ما می‌خواهند که این‌گونه امور را در اختیار ما بگذارید. هر کجا ما خواستیم شما گریه کنید یا سینه بزنید. و کم‌کم کاری می‌کنند که ما خودمان آن را ترک کنیم.

ما در شب شادی باید بدانیم که شادیمان از آن روست که وجود مقدس ولی عصر (علیه السلام) شاد است؛ برای این که خدای ناکرده در شبی که آن حضرت محزون است، شادی نکرده باشیم. به همین ترتیب، در شب گریه و عزا باید حداقل این را بدانیم که گریه‌ی ما در فضایی است که وجود مقدس ولی عصر امام

زمان عاشقانه هم گریان است. اگر چنین رفتار کنیم، دیگر غم نسل جوانمان را نخواهیم خورد. اگر چنین کنیم، کهنسالان، میانسالان، و حتی فرزندانِ متولد نشده‌ی شما هم همین‌گونه می‌شوند.

بیماری عجیبی که دامنگیر بسیاری شده، این است که چهل سال سینه زده ولی چراییِ آن را ندانسته است. اکنون از خودش می‌پرسد که چرا سینه زده است؟ فردا هم که مسأله‌ی جدیدی برایش می‌تراشند، بیشتر از همه سینه می‌زند، تا آن جا که بیهوش می‌شود.

ممتنع بودن درک حقایق

متأسفانه درک حقایق - کما هو حقّه - برای ما امکان‌پذیر نیست؛ چه رسد به این‌که در فضایی که اساساً با آن فضا ارتباط مستقیم نداریم، به دنبال درک حقایق باشیم. مثلاً قرآن مجید می‌فرماید:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱

خدا نور آسمان‌ها و زمین است.

ذیل این آیه روایات فراوانی نقل شده است. در بخشی از یکی از روایات آمده است:

«...وَخَلَقَ نُورًا فَفَسَّمَهُ نِصْفَيْنِ، فَخَلَقَ مِنْ نِصْفِهِ وَخَلَقَ

عَالِيًا مِنَ النُّصْفِ الْآخَرِ...»^۲

و نوری را آفرید. آن‌گاه آن را به دو نیم کرد و مرا از نیمی از آن و علی را از نیم دیگر آن آفرید.

۱. نور / ۳۵.

۲. بحارالانوار، مجلسی، ج ۳۵، ص ۲۹ - ۳۰.

در بخشی از روایتی دیگر از همین گروه می‌فرماید:

«...رَكَبَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ؛ فَلَمْ نَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ،
حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ، فَجُزَّءٌ أَنَا وَ جُزَّءٌ
عَلِيٌّ».^۱

خداوند آن نور را در صلب او (آدم) ترکیب کرد. پیوسته با
هم بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطلب از هم جدا شدیم.
جزئی من و جزء دیگر علی شد.

واقعیت نوری که خداوند در آیه‌ی مذکور و دو روایت مورد
اشاره و روایات مشابه از آن سخن گفته است، برای ما معلوم
نیست. ولی می‌دانیم قطعاً منظورش این نور فیزیکی نیست که
همه ما می‌بینیم؛ چرا که هنوز هم در سطوح علمی بالا، واقعیت
این نور فیزیکی برای علم بشر مکشوف نیست. آن وقت خدا نوری
را که در قرآن و روایات از آن سخن گفته، به این نور فیزیکی تشبیه
می‌کند.

شاید خدا می‌خواهد بگوید: ای بشر! من هم‌چون آن نوری
هستم که توی بشر ادعا می‌کنی آن را شناخته‌ای! یعنی تو هنوز
«مُشَبَّهٌ بِهِ» را نشناخته‌ای، آن‌گاه خیال می‌کنی که می‌توانی
«مُشَبَّهٌ» را بشناسی! این اشتراک لفظی امر را بر تو مشتبه کرده
است.

آن یکی شیر است اندر بادیه

و آن دگر شیر است اندر بادیه

آن یکی شیر است کادم می خورد

و آن دگر شیر است کادم می خورد

همه می دانیم که شیر، مظهر شجاعت و حمله‌ی بی‌محابا کردن است. حال اگر بخواهیم شجاعت کسی را برسانیم، او را به شیر تشبیه می‌کنیم تا از «مُشَبَّه به»، به «مُشَبَّه» برسیم. خدا نیز در این آیه همین کار را کرده است. لذا نور را «مشبه به» قرار داد تا ما از کاشفیتی که در نور سراغ داریم، بتوانیم اندکی به مفهوم نور فاطمه علیها السلام، نور محمد صلی الله علیه و آله و نور علی علیه السلام پی ببریم؛ چراکه پرواضح است، انتقال نور فیزیکی به صلب، معقول نیست. لذا مطلب چیز دیگری است.

همین که به این مقدار اندک پای در مسیر نهادیم و فضای کار را متوجه شدیم، دیگر به خودمان اجازه نمی‌دهیم تا فلان دختر یا زن حزبی را که در زمان و فضای معین و در سطح سیاسی مشخص و مسیر خاص سیاسی حرکت می‌کند، بازهای اطهر علیها السلام مقایسه کنیم و بعد هم در نتیجه‌گیری بگوییم برجستگی‌های سیاسی زندگانی حضرت زهرا علیها السلام نسبت به فلانه‌ای که طی بیست و هشت سال عمرش، هجده سالش را در زندان گذرانده، محدود بوده است. این نهایت جهل ما است که جایی را که خدا تشبیه کرده، نفهمیدیم؛ آن وقت می‌خواهیم اولیای خدا را با عینک محدود خودمان ببینیم و محدود کنیم.

خداوند با این تشبیه به طور فشرده می‌خواهد به ما بفهماند که آن چه باید شما بشناسید، این است که هدایتگر شما نور معنوی است؛ همان‌گونه که راهنمایان در درک خارجی، نور است. یعنی پیغمبر و علی و فاطمه سلام الله علیهم برای شما

همچون نور، شأن و مقام هدایت دارند. لذا گریه‌ی ما برای زهرای اطهر علیها السلام، گریه برای کسی است که خدا او را آفریده تا مجمع تلاقی نورش باشد.

اگر برای ولادت زهرای اطهر علیها السلام خوشنودیم، نه به حساب زندگی مادّی محدودی که نتیجه‌اش هجده سال عمر شریفش است؛ تا فردی کوتاه‌نگر، زنی را که هجده سال از عمرش در زندان بوده، در برابر ما علّم کند. بلکه به خاطر آن است که او داعیه‌ی توحید و دعوت به رسالت پدرش خاتم انبیاء بود و روزی علیه حاکم زمان قد علّم کرد و لب به سخن گشود. در چنین روزی خوشنودیم، چون در این شب حداقل قضیه این است که اولیایی که دنیا و آخرت به آن‌ها نیاز داریم نیز خوشحالند. ما هیچ وقت همین بودنمان با آن‌ها در یک مسیر را، با چیزی عوض نمی‌کنیم. آن وقت دیده می‌شود که به ما می‌گویند: حالا این شب نشد، شب دیگری شادی می‌کنیم؛ در حالی که آن شب دیگر، اولیاء الهی خوشنود نیستند.

نیز وقتی که در آن زمان اولیاء حق محزون هستند، ما هم محزونیم، کمترین فایده‌اش این است که دیگر نمی‌توانند ما را بفریبند و بگویند اگر این شب نشد، شب دیگر سوگواری کنیم. آن‌گاه پا را از این هم فراتر گذارند و بگویند اگر این اقامه عزا و شادی برای امام حسین نشد، برای کسی دیگر. زیرا می‌دانیم اگر در آن شبی که به قول محتشم، «سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»، ما هم عزادار باشیم؛ به لحاظ نحوه‌ی کار جزء قدسیان شمرده می‌شویم. لذا دیگر اشتباه نمی‌کنیم.

بخشی از جهیزیه حضرت زهرا علیها السلام

بر اساس روایات، چیزهایی به عنوان جهاز - یعنی آن چه برای آماده کردن زندگی لازم است - برای صدیقه کبری علیها السلام خریدند؛ از جمله یک پوست دباغی شده ی بز، که روزها آن را در گوشه ای می گذاشتند و رویش، علف و یونجه و جو برای بز و گوسفندی که داشتند، می ریختند. شبها نیز آن را پهن می کردند تا حسنین علیهم السلام روی آن بخوابند و تنشانش خاکی نشود. برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهم السلام هم شمد ضخیم پشمینه ای در حدّ عرف آن روز تهیه شده بود. ملحفه ای از موی بز نیز برای صدیقه کبری علیها السلام تهیه شده بود که نیمی از آن را به عنوان زیرانداز استفاده می کردند و نیم دیگرش را تا کرده و رویشان می انداختند. زندگی این خانواده این گونه بود.

در آن روزگاران، پشمینه پوشیدن نشانه زهد بوده، از آن رو که در آن روزها، لباس مفید متناسب با آب و هوای جزیره، از جنس پنبه یا کتان بود؛ زیرا پنبه در هوای عربستان با مزاج انسان

سازگارتر است. خود حجاز نه کشت پنبه داشت و نه کتان. این دو گیاه را در یمن می‌کاشتند. لذا پوشاک یا بُرد بافته شده از پنبه، از همین جا به مناطق دیگر صادر می‌شد. و چون از یمن آورده می‌شد، آن را بُرد یمانی می‌نامیدند که نسبت به لباس‌های پشمی، گران‌قیمت‌تر بود. دو عدد از این بُردها برای پیامبر هدیه آورده بودند که یکی را بر کمرش بست و دیگری را بر دوش خویش افکند.

درسی از نماز جمعه

باید بدانیم که اسلام کدام بخش از زندگی مردم را توانسته تغییر دهد یا حداقل تعدیل کند و این تغییر یا تعدیل به لحاظ سنن حاکم بر جامعه، در کدام بخش، ناچیز بوده است. عده‌ای از مؤمنان، به حساب فردی، نسبت به اسلام تقید داشتند. مثلاً بعد از هجرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله به مدینه منوره، نماز جماعت به عنوان مظهر عمومی اسلام، منعقد می‌شد و افراد شرکت می‌کردند؛ به طوری که برای پی بردن ارزش این جماعتی که تحت عنوان نماز برگزار می‌شد، به هیچ تاریخی نیاز نیست. قرآن مجید می‌فرماید:

«وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ هَواً انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»^۱

و این مردم (سست ایمان) چون تجارتی یا لهو و بازیچه‌ای ببینند، بدان شتابند و تو را در نماز تنها گذارند؛ بگو که آن چه نزد خداست (یعنی ثواب آخرت و بهشت ابد) بسیار برای شما از لهو و لعب و تجارت (های دنیا) بهتر است، و خدا بهترین روزی‌دهنده است.

البته اهتمامی که عموماً در جامعه اسلامی زمان پیغمبر نسبت به نماز جمعه می‌شد، بیش از سایر جماعات بود. یعنی افرادی که نمازهای یومیه را به جماعت می‌خواندند، مسلماً در نماز جمعه حاضر می‌شدند. در این آیه، خداوند در خصوص همین نماز جمعه هم می‌فرماید: بیشتر آنانی که آن‌جا جمع شدند، در آن هنگام که تو - ای پیامبر - در حال ایراد خطبه هستی، اگر کار لهو ببینند - یعنی سرگرمی که هدف عقلایی ندارد، یا داد و ستدی - با عجله، جای خویش را وا می‌گذارند و تو را در همان حال رها می‌کنند تا بدان برسند، و تنها عده‌ی کمی در کنار تو می‌مانند. یعنی در آن حال چون کسی نیست، نه دیگر سخن گفتن تو فایده دارد و نه می‌توانی بنشینی و دست از نماز جمعه برداری؛ لذا همین‌گونه ایستاده می‌مانی. البته این آیه شأن نزول ندارد و در خصوص دوران خاصی از حیات پیامبر نازل نشده است.

سپس در ادامه، خداوند می‌فرماید: ثوابی که خدا می‌دهد، بهتر از لهو و تجارت است. به تعبیر محترمانه، سطح این لهو و تجارتی که شما با آن خود را سرگرم می‌کنید، بچه‌گانه است. در آیه بعد می‌فرماید:

«فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ

فَضْلُ اللَّهِ»^۱

و پس از اتمام نماز در زمین پخش شوید و به دنبال کسب روزی باشید.

کار مردم اطراف مدینه خرید و فروش بود. همین آیه نشانه‌ی دیگری برای بچه‌گانه فکر کردن آن‌هاست؛ یعنی:
اولاً جای این کار در مسجد نیست.

ثانیاً خطبه‌ی نماز پیغمبر ﷺ خفیف بوده و حداکثر ده دقیقه زمان می‌برد. به اضافه پنج دقیقه هم برای دو رکعت نماز، مجموعاً حدود ۱۵ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید. لذا می‌فرماید: بعد از آن وقت دارید تا به دنبال کسب و کارتان بروید. از این جا معلوم می‌شود که بعد از نماز، مردم می‌نشستند و با هم قصه‌های زائد و سخن بیهوده می‌گفتند. لذا خداوند می‌فرماید: پس از نماز به دنبال روزی بروید. البته این فعل امر از باب الزام نیست، بلکه از باب آن است تا نگویید اگر نماز جمعه بیاایم و ۱۵ دقیقه از وقتمان را برای آن صرف کنیم، روزی زن و بچه‌مان قطع می‌شود.

جالب این‌که بعضی از مردم «فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ» را به معنای وجوب می‌گرفتند و شروع به دویدن می‌کردند تا به آیه عمل کنند و صحنه‌ی مضحکی را به وجود می‌آوردند؛ غافل از این‌که این امر، «امر اباحه» است نه وجوب. این را از آن جهت می‌گوییم که تقید جامعه اسلامی آن روز به عبادت، به شنیدن نصایح خاتم انبیاء ﷺ بود و هنوز سرگرم درگیری با شیطان اکبر و اوسط و شیطان‌های ماهواره‌ای و منافقان داخل و خارج نشده بودند. لذا

پیامبر در هر خطبه‌ای خود را موظف نمی‌دید تا به یک سو و جناحی حمله کند، بلکه خطبه را تنها با مقداری نصیحت برگزار می‌کرد.

شاهد این مدّعا این است که از مجموع خطبه‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در خاطره‌ی مردم مسلمان جز موعظه‌های ساده‌ی عادی که آن‌هم به عنوان حدیث در روایات ورود پیدا کرده، چیزی دیگر باقی نمانده است. این است که حتی در کتب اهل سنت نیز، هیچ حدیثی نمی‌یابیم به این مضمون که پیغمبر در خطبه جمعه‌اش چه گفت. و هیچگاه خطبه‌هایش هم از طریق ماهواره پخش نمی‌شد یا آن حضرت گوش به ماهواره‌های خارجی نمی‌داد تا خواسته باشد دفع توهم کند. این است که گفتیم خطبه‌ها را بسیار ساده برگزار می‌کرد.

از سوی دیگر مستحبّ است امام در جماعت به حدّاقلّ مستحبات قناعت کند و فقط واجبات را بجا بیاورد. خود پیغمبر این موضوع را رعایت می‌کرد، تا کسی که کار دارد و عاجز یا پیر است و نمی‌تواند نمازش را طول بدهد، از این فیض محروم نشود. چنین جامعه‌ای، دیگر تلقّی عملی‌اش «بله» گفتن منافقانه نیست تا برایش پوستر هم چاپ کند.

کتاب نامه

۱. قرآن کریم.
۲. الاحتجاج على اهل اللجاج؛ طبرسی، علی بن ابی طالب (امین الاسلام)؛ قرن ششم؛ ۴ جلد؛ مترجم و شارح؛ احمد غفاری مازندرانی؛ تصحیح احمد پاکتچی؛ تهران؛ مرتضوی ۱۳۸۶ ق.
۳. الاختصاص؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان؛ ۳۳۶ - ۴۱۳ ق؛ تحقیق؛ علی اکبر غفاری؛ مکتبة الصدوق؛ ۱۳۷۹ ق.
۴. الادب المفرد؛ بخاری؛ محمد بن اسماعیل؛ متوفای ۲۵۶ ق؛ تحقیق محمد ناصرالدین الالبانی؛ ناشر؛ اردن؛ دارالصدیق للنشر و التوزیع؛ چاپ چهارم؛ ۱۴۱۸ ق / ۱۹۹۷ م.
۵. الإصابة فی تمییز الصحابة؛ العسقلانی؛ احمد بن علی بن حجر؛ ۷۷۳ - ۸۵۲ ق؛ تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ چاپ اول؛ ۱۴۱۵ ق و ۱۹۹۵ م.
۶. اعلام النساء المؤمنات؛ محمد حسن و امّ علی مشکور؛ ایران؛ تهران؛ ۱۴۲۱ ق.

۷. اقتصاد مالی اسلام (اقتصاد اسلامی)؛ عثمانی؛ محمد تقی؛ ترجمه؛ رعایت الله روان بند؛ زاهدان؛ نشر صدیقی؛ ۱۳۸۸ ش.
۸. الامالی؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ متوفای ۳۸۱ ق؛ ترجمه محمد باقر کمرهای؛ تهران؛ انتشارات کتابچی؛ ۱۳۷۶ ق.
۹. امتاع الاسماع بما للنبي ﷺ من الاحوال والاموال والحفدة والمتاع؛ مقریزی؛ احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المقریزی؛ ۷۶۶ - ۸۴۵ ق؛ تحقیق محمد عبدالحمید النمیسی؛ ۱۵ جلد؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۲۰ ق / ۱۹۹۹ م.
۱۰. الانساب؛ سمعانی؛ عبدالکریم بن محمد بن منصور التیمی السمعانی المروزی؛ متوفای ۵۶۲ ق؛ ۱۳ جلد؛ محقق؛ عبدالرحمن بن یحیی المعلمی و دیگران؛ هندوستان؛ حیدرآباد دکن؛ دائرة المعارف العثمانیة؛ ۱۳۸۲ ق / ۱۹۶۲ م.
۱۱. انساب الأشراف؛ البلاذری؛ احمد بن یحیی بن جابر البلاذری؛ متوفای ۲۷۸ ق؛ تحقیق بهیودی؛ محمد باقر؛ بیروت؛ مؤسسة الاعلمی للمطبوعات؛ چاپ اول؛ ۱۹۷۴ م / ۱۳۹۴ ش.
۱۲. آثار اسلامی مکه و مدینه؛ جعفریان؛ رسول؛ تهران؛ مشعر؛ ۱۳۸۹ ش.
۱۳. بحار الانوار؛ مجلسی؛ محمد باقر بن محمد تقی؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ ۱۱۰ جلد؛ ناشر؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ ناشر؛ دار احیاء التراث العربی؛ بیروت؛ ۱۴۰۳ ق.
۱۴. البحر المحيط فی اصول الفقه؛ زرکشی؛ بدرالدین محمد بن بهادر بن عبدالله شافعی؛ ۷۴۵ - ۷۹۴؛ تحقیق؛ عبدالقادر عبدالله العانی؛ ۸ جلد؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ چاپ اول؛ ۱۴۲۱ ق / ۲۰۰۰ م.
۱۵. البداية والنهاية؛ ابن کثیر دمشقی؛ ابوالفداء؛ اسماعیل بن عمر؛ ۷۰۱ - ۷۷۴ ق؛ بیروت؛ دارالفکر؛ ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۶ م.

۱۶. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد؛ صفار؛ محمد بن حسن؛ متوفای ۲۹۰ق؛ تحقیق؛ کوچه باغی؛ محسن بن عباسعلی؛ قم؛ مکتبه آیه الله مرعشی نجفی؛ ۱۴۰۴ ق.
۱۷. بهجة النفوس والاسرار فی تاریخ دار هجرة النبی المختار؛ المرجانی؛ ابو محمد عقیف الدین؛ متوفای ۷۷۰ به بعد؛ تحقیق؛ محمد عبدالوهاب فضل؛ بیروت؛ دار الغرب الاسلامی؛ ۲۰۰۲ م.
۱۸. تاریخ المدینة المنورة (اخبار المدینة النبویة)؛ ابن شہبہ؛ ابوزید عمر بن شہبہ النمیری البصری؛ ۱۷۳ - ۲۶۲ ق؛ ۴ جلد؛ تحقیق فہیم محمد شلتوت؛ قم؛ منشورات دار ل فکر؛ ۱۴۱۰ ق.
۱۹. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابی اسحق؛ قرن سوم؛ چاپ نجف؛ ۱۳۵۸ ق.
۲۰. تاریخ مختصر الدول؛ ابن العبرانی؛ گریگوریوس؛ ابو الفرج بن ہارون المالطی (ابن العبری)؛ ۶۲۳ - ۶۸۵ ق؛ تحقیق؛ أنطون صالحانی؛ بیروت؛ دار المشرق؛ چاپ سوم؛ ۱۹۹۲ م.
۲۱. التحریر الطاوسی؛ صاحب معالم؛ شیخ حسن بن زین الدین؛ متوفای ۱۰۱۱ ق؛ مصحح؛ فاضل عباس جواهری؛ قم؛ کتابخانه عمومی آیه الله مرعشی نجفی؛ ۱۴۱۱ ق.
۲۲. تحف العقول فیما جاء من الحکم و المواعظ من آل الرسول؛ حرانی؛ ابن شعبہ؛ قرن چهارم؛ تصحیح علی اکبر غفاری؛ ترجمہ؛ محمد صادق حسن زاده؛ تہران؛ کتاب فروشی اسلامیہ؛ ۱۴۰۰ ق / ۱۳۵۸ ش.
۲۳. تذکرة الخواص من الامة فی ذکر خصائص الائمة؛ ابن جوزی؛ یوسف بن قزاوغلی (مشہور به سبط ابن الجوزی؛ ۶۵۴ ق؛ ایران؛ قم؛ منشورات الشریف الرضی؛ ۱۴۱۸ ق.
۲۴. تذکرة القبور؛ گزی؛ ملا عبدالکریم؛ ۱۲۶۰ - ۱۳۳۹ ق؛ قم؛ کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی؛ ۱۳۷۱ ق.

۲۵. تفسیر عیاشی؛ محمد بن مسعود، عباس السملی السمرقندی معروف به عیاشی؛ قرن چهارم؛ قم؛ مؤسسه البعثة؛ ۱۴۲۱ ق.
۲۶. التنبيه والاشراف؛ مسعودی؛ ابوالحسن علی بن الحسین؛ قرن چهارم؛ تصحیح؛ عبدالله اسماعیل الصاوی؛ مصر؛ قاهره؛ دارالصاوی؛ ۱۴۲۰ ق؛ افست قم؛ مؤسسه المنابع الثقافة الاسلامية.
۲۷. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ متوفی ۳۸۱ ق؛ ترجمه ابراهیم محدث بندر ریگی؛ چاپ سیزدهم، قم؛ نشر اخلاق.
۲۸. جواهر الکلام؛ صاحب جواهر؛ محمد حسن نجفی؛ متوفای ۱۲۶۶ ق؛ ۴۳ جلد؛ قم؛ جامعه مدرسین حوزه علمیه.
۲۹. الخرائج والجرائح؛ الراوندی؛ قطب الدین؛ سعید بن هبة الله متوفای ۵۷۳ ق؛ تحقیق و تصحیح مؤسسه الامام المهدي (ع)؛ قم؛ مؤسسه الامام المهدي (ع)؛ ۱۴۰۹ ق.
۳۰. خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال؛ علامه حلی؛ شیخ حسن بن یوسف بن مطهر؛ ۶۴۸ - ۷۲۶ ق؛ قم؛ نشر الفقاهة؛ ۱۴۱۷ ق.
۳۱. دراسات وبحوث فی التاريخ والاسلام؛ العاملی؛ سید جعفر مرتضی؛ ۱۳۲۳ ش - ۱۳۹۸ ش؛ ۲ جلد؛ چاپ دوم؛ قم؛ مؤسسه النشر الاسلامی؛ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۳۲. دلائل الإمامة؛ محمد بن جریر طبری امامی؛ قرن چهارم؛ لبنان؛ مؤسسه الاعلمی للمطبوعات؛ ۱۴۰۸ ق.
۳۳. دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشريعة؛ بیهقی؛ ابوبکر احمد بن الحسین؛ ۳۸۴ - ۴۵۸ ق؛ ۷ جلد؛ تعلیقه؛ دکتر عبدالمعطی قلعجی؛ بیروت؛ منشورات محمد علی بیضون؛ دارالکتب العلمیه؛ ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۵ م.

۳۴. ریاحین الشریعة؛ محلاتی؛ ذبیح الله؛ ۱۲۷۱ - ۱۳۶۴ ش؛ تهران؛ دارالکتب الاسلامیة؛ ۱۳۶۹ ق.
۳۵. سبل الہدی والرشد فی سیرة خیر العباد؛ صالحی شامی؛ محمد بن یوسف؛ متوفای ۹۴۲ ق؛ ۱۲ جلد؛ بیروت؛ منشورات محمد علی بیضون؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۱۴ ق / ۱۹۹۳ م.
۳۶. سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار؛ محدث ققی؛ عباس بن محمد رضا؛ ۱۲۹۴ - ۱۳۵۹ ق؛ ۸ جلد؛ قم؛ نشر اسوة؛ ۱۴۱۴ ق.
۳۷. السقیفة و فدک؛ جوهری بصری؛ ابوبکر احمد بن عبدالعزیز؛ متوفای ۳۲۳ ق؛ تحقیق؛ محمد هادی امینی؛ بیروت؛ شركة الکتبی.
۳۸. سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل و التوالی؛ عصامی مکی؛ عبدالملک بن الحسین؛ ۴ جلد؛ تحقیق؛ معوض؛ علی محمد و عبدالموجود؛ عادل احمد؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ منشورات محمد علی بیضون؛ ۱۴۱۹ ق.
۳۹. سنن؛ بیهقی؛ احمد بن حسین؛ متوفای ۷۵۰ ق؛ ۱۱ جلد؛ تحقیق؛ عبدالقادر محمد عطاء؛ بیروت؛ ۱۴۲۴ ق / ۲۰۰۳ م.
۴۰. سنن ابن ماجه؛ محمد بن ماجه؛ حافظ ابو عبدالله محمد بن یزید قزوینی؛ ۲۰۷ - ۲۷۵ ق؛ ۶ جلد؛ بیروت؛ دارالجلیل؛ ۱۴۱۸ ق / ۱۹۹۸ م.
۴۱. سنن ابی داود؛ سلیمان اشعث؛ متوفای ۲۷۵ ق؛ شارح سید؛ سید محمد؛ و عبدالخیر؛ عبدالقادر؛ ابراهیم؛ سید (۵ جلد)؛ دارالحديث.
۴۲. سنن الترمذی (الجامع الصحیح)؛ ترمذی؛ محمد بن عیسی؛ ۲۰۹ - ۲۷۹ ق؛ تحقیق و شرح؛ شاکر؛ احمد محمد؛ (۶ جلد)؛ قاهره؛ دارالحديث؛ ۱۴۱۹ ق.
۴۳. سنن الدارمی (مسند الدارمی)؛ ابو عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام دارمی؛ متوفای ۲۵۵ ق؛ ۴ جلد؛ تحقیق؛ نبیل هاشم العمری؛ بیروت؛ دارالبشائر؛ ۱۴۳۴ ق / ۲۰۱۳ م.

۴۴. سنن نسایی (السنن الکبری)؛ ابو عبدالرحمن احمد بن علی بن شعیب نسایی؛ ۲۱۵ - ۳۰۳ ق؛ تحقیق؛ حسن عبدالمنعم شلبی؛ بیروت؛ مؤسسة الرسالة للطباعة والنشر والتوزيع؛ ۱۴۲۱ ق / ۲۰۰۱ م.
۴۵. سیر أعلام النبلاء؛ الذهبی؛ شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبی؛ متوفای ۷۴۸ ق؛ قاهره؛ دارالحديث؛ ۱۸ جلد؛ ۱۴۲۷ ق.
۴۶. السيرة الحلبیة (انسان العیون فی سيرة الامین والمأمون)؛ احمد حلبی شافعی؛ ابوالفرج نورالدین علی بن ابراهیم؛ متوفای ۱۰۴۴ ق؛ مصحح؛ عبدالله محمد خلیلی؛ ۳ جلد؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ منشورات محمد علی بیضون؛ ۱۴۲۷ ق / ۲۰۰۶ م.
۴۷. السيرة النبویة؛ ابن هشام؛ عبدالملک بن هشام معافری مصری؛ متوفای ۲۱۲ - ۲۱۸ ق؛ تحقیق؛ مصطفى السقاء و دیگران؛ ۴ جلد؛ لبنان - بیروت؛ دارالمعرفة؛ ۱۳۷۵ ق.
۴۸. شذرات الذهب فی اخبار من ذهب؛ ابی الفلاح حنبلی؛ ابوالفلاح عبدالحی بن احمد بن محمد بن العمد العکری الحنبلی؛ ۱۰ جلد؛ تحقیق عبدالقادر الأرناؤوط - محمود الأرناؤوط؛ دار ابن کثیر ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۶ م.
۴۹. شرح مواقف؛ قاضی ایجی؛ عضدالدین میر سید شریف ایجی؛ ۷۰۰ - ۷۵۶ ق؛ ۸ جلد؛ تصحیح؛ بدرالدین نعسانی؛ قم؛ الشریف الرضی؛ ۱۳۲۵ ق.
۵۰. شرح نهج البلاغة؛ ابن ابی الحديد معتزلی؛ عبدالحمید بن هبة الله ۵۸۶ - ۶۵۶ ق؛ ۲۱ جلد؛ تصحیح؛ محمد ابوالفضل ابراهیم؛ قم؛ کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی.
۵۱. شواهد التنزیل لقواعد التفصیل؛ حسکانی؛ عبیدالله بن عبدالله بن احمد حَسَکَانِی نیشابوری (معروف به ابن حذاء)؛ متوفای ۴۹۰ ق؛ تحقیق؛ محمد باقر محمودی؛ وزارت ارشاد؛ ۱۴۱۱ ق.

۵۲. صحیح البخاری؛ بخاری؛ محمد بن اسماعیل؛ ۱۹۴ - ۲۵۶ ق؛ تحقیق؛ مصر وزارة الاوقاف؛ المجلس الاعلى للشؤون الاسلامية؛ لجنة احیاء کتب السنة؛ قاهره؛ وزارة الاوقاف.
۵۳. صحیح مسلم؛ مسلم بن الحجاج نیشابوری؛ ۲۰۶ - ۲۶۱ ق؛ تصحیح؛ محمد فؤاد عبدالباقي؛ ۵ جلد؛ قاهره؛ ۱۴۱۲ ق.
۵۴. الصحیح من سيرة النبی الاعظم؛ عاملی؛ جعفر مرتضی؛ قم؛ مؤسسة فرهنگي دار الحديث.
۵۵. الطبقات الكبرى؛ ابن سعد؛ محمد بن سعد؛ ۱۶۸ - ۲۳۰ ق؛ تحقیق عطا؛ محمد عبدالقادر؛ بيروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۱۰ ق.
۵۶. علل الشرايع؛ ابن بابويه؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسين بن بابويه القمي؛ متوفای ۳۸۱ ق؛ ۲ جلد؛ قم؛ مكتبة الحيدرية؛ ۱۳۸۴ ش / ۱۴۲۵ ق.
۵۷. الغارات؛ ثقفی؛ ابواسحاق ابراهيم بن محمد؛ متوفای ۲۸۳ ق؛ تهران؛ انجمن آثار ملی؛ ۱۳۹۵ ق.
۵۸. الغدير في الكتاب والسنة والادب؛ امینی نجفی؛ عبدالحسين؛ ۱۳۲۰ - ۱۳۹۰ ق؛ ۱۱ جلد؛ چاپ پنجم؛ بيروت؛ دارالكتاب العربي؛ ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.
۵۹. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری؛ عسقلانی؛ ابوالفضل شهاب الدين احمد بن علی بن حجر؛ ۷۷۳ - ۸۵۲ ق؛ ۱۳ جلد، محقق؛ عبدالعزيز بن عبدالله بن باز؛ محمد فؤاد عبدالباقي؛ محب الدين الخطيب؛ قاهره؛ مطبعة السلفية و مكتبتها؛ ۱۳۷۲ ق.
۶۰. فتح القدير؛ شوکانی؛ محمد؛ متوفای ۱۲۵۰ ق؛ ۶ جلد؛ دمشق؛ دار ابن کثیر؛ ۱۴۱۴ ق / ۱۹۹۴ م.
۶۱. فتوح البلدان؛ البلاذري؛ احمد بن يحيى؛ متوفای؛ ۲۷۹ ق؛ بيروت؛ دار و مكتبة الهلال؛ ۱۹۸۸ م.

۶۲. فدک والعوالی (الحوائط السبعة فی الكتاب و السنة و الادب)؛ الحسيني الجلالی؛ سید محمد باقر؛ قم؛ انتشارات دبیرخانه کتاب سال ولایت؛ ۱۳۸۴ ش / ۱۴۲۶ ق.
۶۳. فروغ ابدیت؛ سبحانی؛ جعفر؛ ۲ جلد؛ قم؛ بوستان کتاب؛ ۱۳۸۵ ش.
۶۴. قاموس الرجال؛ تستری (شوشتری)؛ شیخ محمد تقی؛ متوفای ۱۴۱۶ ق؛ ۱۲ جلد؛ قم؛ جامعه مدرّسین حوزه علمیه؛ ۱۴۱۰ ق / ۱۳۷۸ ش.
۶۵. القاموس المحيط؛ فیروزآبادی؛ مجدالدین محمد بن یعقوب؛ متوفای ۸۱۷ ق؛ ۴ جلد؛ بیروت؛ دارالجلیل؛ ۱۴۱۰ ق.
۶۶. الکافی؛ کلینی؛ محمد بن یعقوب؛ متوفای ۳۲۹ ق؛ تحقیق و تصحیح؛ علی اکبر غفاری و محمد آخوندی؛ تهران؛ دارالکتب الاسلامیه؛ ۱۴۰۷ ق.
۶۷. الکامل؛ ابن اثیر؛ عزالدین ابوالحسن علی بن الکرّم؛ متوفای ۶۹۲ ق؛ بیروت؛ دارصادر؛ ۱۳۸۵ ق / ۱۹۶۵ م.
۶۸. کتاب الام؛ شافعی؛ ابو عبدالله محمد بن ادريس؛ متوفای ۲۰۴ ق؛ ۸ جلد؛ تصحیح و تعلیق؛ محمود مطرجی؛ تحقیق؛ محمد احمد عبدالعزيز؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیه؛ ۱۴۲۳ ق.
۶۹. کتاب الاموال؛ قاسم بن سلام؛ ابوعبید؛ ۱۵۴ - ۲۲۴ ق؛ تحقیق؛ محمد خلیل هراس؛ بیروت؛ ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.
۷۰. کتاب العین؛ فراهیدی؛ خلیل بن احمد؛ ۹۶ یا ۱۰۰ - ۱۷۵ ق؛ ۸ جلد؛ تحقیق؛ مهدب مخزومی؛ قم؛ دارالهجرة؛ ۱۴۰۹ ق.
۷۱. کفاية الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر؛ قمی؛ علی بن محمد خزاز؛ قرن چهارم؛ قم؛ نشر بیدار؛ ۱۴۰۱ ق.

۷۲. کمال المعلم بفوائد مسلم (شرح صحيح مسلم)؛ قاضی عیاض؛ عیاض بن موسی بن عیاض بن عمرو بن الیحصی السبتي؛ متوفای ۵۴۴ق؛ ۸جلد؛ تحقیق؛ دکتر یحیی اسماعیل؛ قاهره؛ دار الوفاء؛ ۱۴۱۹ق - ۱۹۹۸ م.
۷۳. کنز العمال فی السنن والاقوال؛ متقی هندی؛ علی بن حسام الدین؛ ۸۸۸ - ۹۷۵ق؛ بیروت؛ دار احیاء التراث العربی؛ ۱۴۱۰ق؛
۷۴. مأساة الزهراء؛ عاملی؛ سید جعفر مرتضی؛ ۱۳۲۳ - ۱۳۹۸ ش؛ ۲ جلد؛ بیروت؛ دارالسيرة؛ ۱۴۱۸ق.
۷۵. مجمع البحرين؛ طریحی؛ فخرالدین بن محمد؛ ۹۷۹ - ۱۰۸۷ق؛ ۶جلد؛ تحقیق؛ احمد حسینی اشکوری؛ تهران، مکتبة المرتضوية، ۱۳۷۵ش.
۷۶. مجمع الزوائد و منبع الفوائد؛ هیثمی؛ نورالدین علی بن ابی بکر؛ ۷۳۵ - ۹۰۷ق؛ ۱۰ جلد؛ بیروت؛ دارالکتاب العربی؛ ۱۹۶۷ م.
۷۷. المدينة بین الماضي والحاضر؛ العیاشی؛ علی بن ابراهیم؛ متوفای ۱۴۰۰ق؛ مدینة؛ مکتبة الثقافة؛ ۱۹۷۲ م.
۷۸. مرقاة المفاتیح؛ القاری؛ علی بن (سلطان) محمد، أبو الحسن نورالدین الملا الهروی القاری؛ متوفای ۱۰۱۴ق؛ ۹ جلد؛ بیروت؛ دارالفکر؛ ۱۴۲۲ق؛ ۲۰۰۲ م.
۷۹. مروج الذهب ومعادن الجوهر؛ مسعودی؛ ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی؛ قرن چهارم؛ تحقیق؛ اسعد داغر؛ قم؛ دارالهجرة؛ چاپ دوم؛ ۱۴۰۹ق.
۸۰. مستدرک سفینه البحار؛ نمازی شاهرودی؛ شیخ علی؛ متوفای ۱۳۶۴ش؛ ۱۰ جلد؛ قم؛ دفتر انتشارت اسلامی؛ ۱۴۱۸ق.
۸۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوری؛ میرزا حسین؛ متوفای ۱۳۲۰ق؛ ۳۰ جلد؛ بیروت؛ مؤسسة آل البيت (علیه السلام) لاحیاء التراث؛ ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۷ م.

۸۲. مستند الشيعة في احكام الشريعة؛ نراقى كاشانى؛ احمد بن محمد مهدي بن ابوذر (فاضل نراقى)؛ ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ ق؛ ۲۰ جلد؛ قم؛ مؤسسة آل البيت عليه السلام لاحياء التراث؛ ۱۴۱۵ ق.
۸۳. مسند الامام احمد حنبل؛ ابن حنبل؛ احمد بن محمد؛ ۱۶۴ - ۲۴۱ ق؛ تحقيق؛ غضبان عامر و زبيق ابراهيم و بركات؛ محمد، عرقسوسى، محمد نعيم، ارنووط، شعيب، خراط كامل؛ بيروت؛ مؤسسة الرسالة.
۸۴. معالم السنن (شرح سنن ابى داود)؛ الخطابى؛ ابوسليمان حمد بن محمد بن ابراهيم بن خطاب البستي؛ متوفى؛ ۳۸۸ ق، حلب؛ المطبعة العلمية؛ ۱۳۵۱ ق / ۱۹۳۲ م.
۸۵. معالم المدرستين؛ عسكرى؛ سيد مرتضى؛ ۱۲۹۳ - ۱۳۸۶ ش؛ ۳ جلد؛ بيروت؛ مؤسسة النعمان للطباعة و النشر و التوزيع؛ ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.
۸۶. معجم البلدان؛ ياقوت حموى؛ شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله حموى؛ ۵۷۴ - ۶۲۶ ق؛ بيروت؛ دار صادر؛ چاپ دوم؛ ۱۹۹۵ م.
۸۷. معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرواة؛ خويى؛ سيد ابوالقاسم؛ ۲۰ جلد؛ ۱۲۷۸ - ۱۳۷۱ ش؛ قم؛ مركز نشر الثقافة الاسلامية فى العالم؛ ۱۳۷۲ ق.
۸۸. معجم معالم الحجاز؛ البلادى؛ عاتق بن غيث؛ ۱۳۵۲ - ۱۴۳۱ ق؛ ۱۰ جلد؛ المملكة العربية السعودية؛ مؤسسة الريان للطباعة و النشر و التوزيع؛ ۲۰۱۰ م.
۸۹. المغازى؛ واقدى؛ محمد بن عمر؛ تحقيق؛ مارسدس جونز؛ متوفى؛ ۲۰۹ ق؛ ۳ جلد؛ چاپ سوم؛ بيروت؛ مؤسسة الاعلمى للمطبوعات؛ ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م.
۹۰. منتخب كنز العمال؛ دهلوى؛ ميرزا محمد كشميرى؛ بيروت؛ المكتب الاسلامى؛ دار صادر (حاشيه مسند احمد حنبل).

۹۱. النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة؛ ابن تغری بردی؛ جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی الاتابکی؛ ۸۱۲ - ۸۷۴ ق؛ ۱۶ جلد؛ قاهره؛ وزارة الثقافة و الارشاد القومي؛ دارالکتب؛ ۲۰۱۰ م.
۹۲. نهج الحق وکشف الصدق؛ علامه حلی؛ حسن بن یوسف؛ متوفای ۷۲۶ ق؛ بیروت؛ دارالکتب اللبنانی؛ ۱۴۰۲ ق.
۹۳. وسائل الشيعة؛ شیخ حر عاملی؛ محمد بن حسن؛ ۱۰۳۳ - ۱۱۰۴ ق؛ ۳۰ جلد؛ تحقیق و تصحیح؛ مؤسسة آل البيت؛ قم؛ مؤسسة آل البيت؛ ۱۴۰۹ ق.
۹۴. وفاء الوفاء باخبار المصطفی؛ سمهودی؛ ابوالحسن علی بن عبدالله بن احمد الحسنی الشافعی؛ متوفای ۹۱۱ ق؛ ۴ جلد؛ بیروت؛ دارالکتب العلمية؛ ۱۴۱۹ ق / ۲۰۰۶ م.

